

عبدالزراق فیاض ریحی کن فیاض بر طعم شدم گشته مقترن من به که بدو مان قابل مشت غول بی بهادارم به خورا
 جبابه سے خواہی خای باکن دخواہے نگار دست به من مشت خون خویش بوزوم حلال توہ در گریبان
 صبا مشتے غرق گردیدہ است به کہت پیرا ہی یوسف ز شرم روی او جاگز خوی کشن دوزخ باتندی
 کند نہ مشت ایسے از جن نرسا را بس است به از کہ شت آہ حسرت آنچه آید در شمار بہ مشت اشک
 و بساط زندگی دارم جو شمع به مشت بدگل ارا فلک سطلنداد به انقدر وقت کہ بکیر توان گردیدن به
 ہر چند بہای کبر از کہ و قیمت به بے قیمت ازین مشت غبار است دل ما بہ نیتیم کل کہ در برگ ناری باشد
 تحفہ سوختگان مشت شہاری باشد بہ طور سے سے دری بچندہ کرفی طہری خشک لب شمشین بہ نیارد
 کجف مشت گلے از گریہ گاہ من بہ دیدہ ہا پیش تو بار بردہ دار آورده اند بہ باشد در رخت کف اشک
 نثار آورده اند بہ کل دیوان ریختی بر جب جان مدعی بہ مشت درعی در گریبان دل نید افشان بہ کر چه
 جاکی در شتہ ز چینم در یخ بہ مشت درعی در گریبان منت بہ محمد زمان راسخ سے دلی فشانده ام در بر
 مقالے بہ پریشان کردہ ام مشت خیالی بہ شیخ نظامی سے بین مشتے خیال فکرت نکیر بہ بساط بوسہ
 کردم شکر نیز بہ علی قلی بیک خراسانی سے بہ ام دودندم طعم کہ فرسودم بہ مرید جنگ ہا مشت
 استخوان انداخت بہ خان آرزو سے شوخ نہد ز اوہ خون در دل ما کرد وقت بہ آرزو مشتے شفق زین
 شام باقی مانده است بہ طرا و ترغیب مشعل سے تو گوی نہایت از باغ طور بہ کل کردار شاخ
 او مشت نور بہ کند بی نم آب چون گل موم بہ کجرب وز می بشاش عجم بہ اما مبنی اول بالفظ زون و
 کو فتن و نہادون و خوردون بصلہ برستعل اول کہ شتہ طہری سے نہاشن جان و لکش در با بہ
 کرد مشت برسینہ کو بہ ہوا بہ ہاتھی سے نہادند برزق ہم مشت را بہ سگتند در مشت نکنت را بہ شیخ
 شیراز سے از دست تو مشت بردہ ان خوردون بہ خوشتر کہ زد دست خوشترین مان خوردون بہ مشت
 افشار در سرور شربے کہ از انکوری ساختہ باشند کہ پیش از انواع خود رسیدہ باشد و بلقہ شام انرا
 مسطار گویند اتہی رہنے ترکیے آن بجزی کہ کشت ہشردہ شود چون زہر مشت افشار طاہر اراو آن
 باشد کہ ترکشت را در یخ ترکشت طلقہ کنند و دیگر کشتان را از خم نمایند و بر دین گدائشند او از کنند
 و از اترک سیم خواتد حکیم سوزنی سے زہر مشت افشار بود بوسہ در ہا بہ سبت نمود و سراسے
 نیز مشت افشار شد بہ مشت زدن سطلے نرکان سے تا با تشکدہ از قوت دین مشت زویم بہ قنہ
 نقرہ برد خندہ زہر مشت زویم بہ خود در عرصہ ما جا تواند کردن بہ شیر بکر زہر از ان ہمیشہ کہ ہا مشت
 زویم بہ در مشت ترجمہ ضیا مشت زین بطران مظلوم نازین کہ خواہہ مشت زہر مند آن در مشت
 زین گدشت و مبنی اول شیخ شہیر سے یکی مشت زین کجبت مدز سے نہاشت بہ نہ اسباب شمش
 بہیانہ جاشت بہ شمال و شمالی دلاکی کردن یعنی مالیدن اندام ہشت دوزہ زبان نہی صبی گویند
 و نیز کے کہ امام از بر نیکر دو گویند زانہ اش شمال دادہ است و این از اہل زبان بہ تحقیق پیوستہ

و در مصطلحات الشعر اشتغال نام فی از کشته که حریفان بازو بازو هم بلند و مشت زند انهی و پس با لفظ
 کون کنایه از مکر و حیل کسی را خوش نمودن و از خشم خود آوردن نوشته اند و مشتق بالفظ و اون نیز با خود
 میرنجات سے آن قدر سعی که در شش و پاوار و مشتغالش اگر امام دهد جاوار و به شرف سے سالکان
 اکثر لکد کوب حوادث میشود به اندکان راه را از مشتالی چاره نیست به مشت تباریکی زون و انداختن
 از عالم تیر تباریکی زون مشتے که بعد از جنگ آید بر کله خود باید زد و نهی هر گاه وقت از دست رفت
 نه امت کردن فائده ندارد و مشت و درفش کنایه از امر صعب و در آدختن ضعیف با قوسے چه مشت را
 که برود درفش زنده بر حضرت رسیدن و بجه خود خوین کردن فائده مرتب میشود طوریکے سے گو بود
 بسبب که مشت است و درفش به حرفه او در نزد خانیست به مرزا صاحب سے جدل شمر و فرزند
 بود مشت و درفش به خبر و آن بکه سپر پیش شراب نداد به عالی سے با نقاب بر مشونست و درفش
 خس کجا استاده ماند پیش بخش به او کاشنی سے قصه مشت و درفش است به چون زود عورده به با اصل
 جذ که مشت و گریبان باشد به مشت و گریبان بجای دست و گریبان بسته محمد علی راجه ضابطه آه اول
 به راجه مشت است و درفش به نجات در تود حمله مشت است و درفش به مشت یعنی کردن کرد کردن
 مشت بر زون بر کے میرنجات سے جان من اول فتح است ترس از تک نماز به بیضه کن مشت و بر
 کردن بخش نواز به مشت افراز کے که حلا جان بر سر جان و صحان و امثال آنها در دست گرفته
 به ان کار کنند وجه در تعریف سراج سے بکف مشتے آن کل به مخزان به زده عجز مشتها بر دمان به
 مشتق بضم اول و لام و آخر فاء در تبت ترکی یعنی شکرانه و از اهل زبان به تحقیق به بسته که یعنی فرد کانی
 است و کب از مشت نیز فرود و بضم یعنی به ازین مطلع ملا سالک بزودی نیز پس مشتاده سے شود
 سے آمد آن آرام جانها بنور این مشتق به فروده با بوس دارم خاکساران مشتق به تمام غل بر زمین
 و تیره است فاضی عطای لازمی در تاریخ مصالحو سلطان سلیمان بود از بیجان به شکر خد از کرم کردگار
 فایده اقبال درین کلمه در مشتق صلح شعبان جهان به داد و نکلند اش حسرت غیر به ضابطه ایام به تاریخ
 صلح به جست فرد گفت که صلح غیر به شخص شخص کرده شده و ما شخص آن که بویک وضع و حالت باشد
 کلمه سے مجون کلیم دیگر یک مشخصی کو به آگاه دست غفلت به شغل و بیکاره به مشرف از باب افعال
 یعنی دیده و در شونده و از باب لکنه کننده و مشرف بر و یاد داشته آن عبارت از عارتی که بر لب آب
 واقع شود گویا در بارامی بیند و مشرف بر برگ یا سخت که امید ز بسین نزار و گویا که مرگ امی بیند
 عرفی سے قدم چون رنج فرمودی ز با لنیم در زودت به نهایت مشرف بر برگ مغنن یکد سے دیگر
 و از باب تفعیل بالفظ شدن بصله با ملا نطی طوری سے با میدی که با لعل لبست خوا به مشرف شده می از
 کام صراحی رفته در میان بر قصد به مشرق با فتح و کسر را جا بوردن آفتاب فغار سیان یعنی مطلق
 جا بر آمدن جزیری استمال کنند مرزا صاحب سے مشرق خیازه بینا زود و من را حرف بلج به سستی بی

بی در و بسر خوابی لب نیامد شو و زانکس آه ضیفان خاکسار تبریس که بود مشرق طوفان تیز بویه نئی
 بشرط بودن با کسی عهد و پیمان بودت داشتن با او و نشانی نکل و منقبت سے هر که در دنیا و دین با تو
 بود مشروطش به مستشارت است که در هر دو جهان موتمن است به مشنند نقش مشنند و این لفظ
 ترا شنیده فارسی زبانان متواتر کمال بحیل سے بدان شد که نمود زیر زرقعه به سحره را شنید
 ز نقش هفت و چهار به خیر الدین فارسی سے مبره کل شد زمین از روی مهر آن مهره را به بر بساط
 او او نقش مشنند ریافتند به مشعل و مشعله بفتح لول و سیوم جرانندان بزرگ مشاعل معجود و زندگان
 چیزی باشد که بر هر چوبی نه است بر روغن بران اندازند در ریاضت و سحر و سحر سحر سحر سحر سحر
 و گاهی کاسی چوب از برنج و نقره نیز سازند و با لفظ سوختن دزدان و برافروختن و بر کردن یعنی مستعمل
 مقابل مشعل کشتن و نشان دادن بود و خواجہ جمال الدین سلمان سے بزرگ صبح بچشم بزور و در کسی برکنند
 سے نیویب مشعل به جمال اسیر سے زان پیشتر که در تو بر او دم ز خاک به مشعل زداع بزور و برانند
 سے زدم به مخلص کاشی سے احتیاج شمع بود کلبه عشاق را و زانکه در هر گوشه از داغ سوز و مشعلی مشعل
 کتان بضم کاف جاو از کفار نظامی سے جو کردے جرائع و انور دار و زمین با و مشعل کتان و در دار
 مشعل و در انان ماطورا در توجید سے شب اثر سے مشعل و در انان مل و سحر که رسان جرائع ان گل و مشعل
 و مشعلی حروف مشعل بود کنایه از آفتاب مشعلی باللفظ شدن در کون و بصله باد و مالا صافه بدون صلہ
 مشعلی مزا جانب سے دید هیت که مشعلی تماشای تونیت به قامت بچوسنان تو کلبه علقه رهاست
 میر خسرو سے نظور و بار مشعلی است و دل در بار برین سے تو سے نظار کے دینے که من نظاره دارم +
 مشعلی گفتگو و سحر و با لفظ کردن و افادان مشعلی پسین در لفظ دلوله یا به بر مغز سے گوئی
 که چه نخر است را عاشق جو تو به طوفان زن ہے ترک و کن مشعلی جنین به مشن با لفظ مشن و مشن
 و زوشتن و خشن و زردن و فارسیان یعنی مداومت کردن در کمر استعمال نمایند و گفته با کاشی
 که بران مشن کرده باشند مشقی و کاغذ مشقی نکه قول سے بزرگ کاغذ مشقی سیاہ نماید و اگر فرض
 جسم شود نور فل یا به مشرف سے جوان سنے که شویہ طفل در در مشقی خود را به هزاران حرف
 و هر قطره اشکے نهان دارم به میر سے نزد که ناز کنی بر شکفته روی خویش به زانکه مشن بهار است
 خط و بیثانی به و با لفظ زون و کردن و کشیدن به بنی و با لفظ وادون کنایه از تعلیم دوان و این
 مقابل ملائکسانے نکلو سے آه لزمان روز که یا قوت سیه یعنی ما به مشنی نسخ کنه صخره سیرین ترا به سیرا
 محمد مخدوب سے حیدر گو و نامد عمل خویش را به از هر دو در جو کاغذ مشنی سیاہ کن به مشن گرفتن است
 مشن چیزی رساندن و مشن کتان کردن عبارت از مشن بسیار کردن و حید سے ز کار سنگ
 نکلو که کن زبان بیکرد به بوج سنگ سیه مشن خود کتان بیکرد و حضرت شیخ سے جو صنان مشن سودا
 میر سامم به مشرب عشق ز سایه شامم به طالب سے به بن بگونه رسید چاقب کو بر نشن +

از من زبوی میان سخن چ و تاب گزتم و دل بفرغ مشق کین ز ندب از لغت یار هر که بیکان دو مستمشد
 تا چار جوشن دشمن است و فی غلط کفتم چه کا و غمتم و شک ز میان مشق نه بیان نیزم و تا نیر سے زلف
 اور با قد مشق با مشق برای دو و شانه آن زلف در مشق شاد باشد برتر است و مزاج صاحب سه چون
 بوریا شکسته دلان جرم عشق و مشق شکستگی بستان کشیده اند و بیشتر از کوه و خامه بدستش استاده
 لغت قامت او مشق قیامت میکرد و اگر چه عمری شد صاحب مشق ریاضین می کشد و غلبت روی زمین زمان خط
 مشکین میکند و مشک با لغت خیک ستایان خواجه جلال الدین سلیمان سے میرم بر شب مشک و دیده
 آبی گوی دوست و آب مشک سیخ سفار تا به پیش ازین و کلیم سے بجزمت او جرح مشک بر آبی است
 که پر مشق شناخته بر میان قضاوت مشک دوزم سینف صاحب بر این الضیاع سے دلدار مشک
 دوز گزداره شد جگر و چون کفتمش که دوز دلم ساخت باره تر و مشک جرمی کنای از فرج زمان مشک
 رشیدی گوی بلفه فرعی ماور النهر باضم در اشار برود آمده اتمی و جدید در صفت نوازنده ملاه گز ابروش
 یک گره و یسه از تماشای حیالت و با باشد در دوزخم دل بی سر مشک و که سودا نقدش به پوی
 مشک و ملاحظه در تزیینت و سیانش زری بود تازه مشک و کنارش بسختی بود خوب خشک
 و از بعضی رسایل بکاف فارسی معلوم میشود و مشک با کسر سین مهورب آن در تازه سارا نام مشک
 سوده از صفات است و بطور نذاتنا در چین دشمن و خطا وقت منسوب نظامی سے کلاب سپا ان مشک
 طراز و بر نافر و شیشه را کرده باز و مشک بخت آن بود که نفع او بر تکیال رسیده باشد و اثری از دویت
 و رو کے نمائندہ بخانجہ در خود خام گذشت مشکین بر بند در صفات ابرو شب و امثال ان مستعمل است حضرت
 شیخ ناله را پان لفظ تزیینت کرده از نخت کربابی ناله شہرت دارو سے شب پیران پیاہ در در شور
 خرین تو و درفش کاویان از ناله مشکین بر بند آرد و کنشش کرد انقدر با بجم جانب ظلمت و که دل دوزیر بار
 ناله ام غرق پیاری شد و فارین مطلع نیز سیاهی ناله ثابت میشود و هر کسی قیمت نمائند ناله بخیر از خردی
 باید که دانه قدر این خسب نیز را به نظامی سے علم برکش آقا ساند به حرمان شوای ابر مشکین بر بند
 مشک سود و مشک سیخ و مشکار و مشکاش و مشک نشان و مشک رنگ در صفات غذا و قلم و زلف
 مکاکل حضرت شیخ سے درین حکم کہ تعلیم چین سازم جووش را بعد از غل و دم با و غدار مشکسور شش را به
 مزاج صاحب سے عالم سخن شد از قلم مشکسود ما و جایی ترجم است بنم سود ما و مشکین کلاه و مشکین کند
 و مشکین خط و مشکین غدار و مشک نقاب از اما محبوب است بر منی سے ناز شام گذار شب نقاب
 است ہوا به رسید نزد من آن اہ روی مشک نقاب و مشکلی باضم قبیلہ از صفات میان و کو مشکینان
 شہرت دارد و خاک کہ گذشت شرف سے ہمہ با ابر و باز نب زری می به عوام مشک و مساوات
 حسنی و مشکوفی باضم در کشف اللغۃ نام حکم کہ با دام را سودہ یا شک سے نزد و از جو بر نقطہ استفاد
 میشود کہ مشک ہم در آن وظلی باشد ملا فرتی یزدی سے دیگر از کون زبانم بچکہ فرستے نبات و شعرون

مشک
 مشک
 مشک

چون مشکویم صده خنده بر طوازد دست + مشکوین در جزئی کنایه از خوشبو گردانیدن مشک اثر
 سه پیرزیت زعفران حلو و زکون و رده ج + و در طراوت زلف تسبیل ریخت مشک تر در آب + مشک
 در شراب کردن کنایه از بهوش کردن و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته مشک بر دماغ بسن در کتب
 دانشمندان کنایه از تازه ساختن دماغ از برهه ای که ایام پذیرد و طراوت سے مشک بر دماغ دل سوزگان
 افشاند به سر چون از کف نرکان سیاسش ریزد + میان ماصری سے مشک اگر بند و شب حرمت
 بر دماغ آفتاب + و در بخشیم سے میرد چراغ آفتاب + مشکل دشوار و با لفظ افتادون + و درون و در کتب
 مستعملین در قدم زدن گذشت می خرد و زنیان که از هر سو خورده صده جان میکنی + درون هم از گیسو
 خود بر خلق مشکل میکنی + شیخ شیراز سے کسے مشکل بر پیش علی + که مشکشرا کند منجلی + مرزا بیگلر
 مرزا ابدا پاشے چو مشکل افتاد است + که تا قدم زده ام به بر دل افتاد است + مشکل گفتا از چه سوار
 کشاده مشهور تر فاسن اسان کشا بزا صاحب سے شادوم نچو دل مشکل کنایه خوشی + که زنت نسیم
 صبا که فارغیم + مشکل کشفین علی خراسانی سے ہم اجل من تعافل دارو دم میریار + با یکی جان پر از محنت
 و مشکل میکنم + مشکل پسند مرزا صاحب سے صاحب جو آفتاب جاگیر میشود + حسنی که خوش کند دل
 مشکل پسند ما به مشورت با کلاه کردن کنایه از نهایت خرم و پوشیاری دلگاشس با بر که دست +
 سلیم سے بلے ترک بر جو عشق میر میشود + کجی نفسین دشور سے با کلاه کن + شمشه شهادت گاه
 مشهید پر دانه مجاوره مقریت زهالی سے مشهید بر دانه تریست دیوانها + که در شیبان بو خاک
 بیابان اور به مشهید کمال اسمیل سے سائبان تو ظل بخش مجید + با کلاه تو دج تفرشید + مع اصاو
المصافح در اصل تشبیه فاسیت یعنی چای صفت بسن دور فارسی بختیف یعنی صفت
 در لفظ تشبیه ن + شکستن مستعمل بر نوری سے مصافح نیز فکن بزمین بری احسن و مصافح مثلن + قد بک
 جهان سنجر ملوک شکار + در آن صفت زور از سے کشید بر و مصافح + که دم کس رسد از میان
 همی کنیا + نهال رو با قبال و چون کشید مصافح + گرفت دامن اقبال رسته شد در صحن + مصافح
 گاه سو که گاه انوری سے به نعت تو که در مصافح گاه اصل + مصافح در تمام زمین + جماند + بر سر
 مخالفان ترا در مصافح گاه اصل + همیشه بهت نشیر مرکب قرب تقاب + مصافح مع صلوة که ان
 نیز بکسر لام است و فارسیان یعنی مفرد یعنی فرزندان تیار سے عادت مثل خوب خوشت یا تیار سے
 جز سے دیگر مثل فاویه بر طعم و مانند انرا مصافح کرم نیز گوید استعمال تا بنده شانی کلوسه در چراغ
 نه طول شب مصافح شده تمام + علی تشبیه انسانی در دماغ نرسا سے من + لاوری سے دو غنجان
 بیک بیوا بیسازد + مصافح بکسر را از شیبان بدار + ملاحظه در تریف کاخ سے تشبیه صرخ فیروز
 بادست یار + مصافح تودوسه بر پا کار + در تریف خطی سے بر خطی شسته حسن فودر شناخت
 پاشش زهر سوره صخر ساخت + درین قبر سازی جوکان گرفت + مصافح دیاتوت طبعان

گرفت و ابرو معاش داوا ز پرده اسے دیدہ کر خیمہ پاکر مجنون برای سیلی سلیم طهرانی در صفت
 طمیر سے خورد تہا ہمہ تمام عیار ہر مصالح درست گردو کار ہر بیای بست نیای عقیدت و اظہار
 مصالح قسم اور وہ عقل محکم کار ہر طار و جید در توفیق و دانت گرسے دو اتی کہ جانان بیاز یکہ ساخت
 دلہا برے مصالح کہ اخت ہر میرا ہی در مجزوتی سے پہلے مصالح کا شی بر بند شیشہ صبح ہر کزان مبارک
 کنند کا شی کار ہر تحقیق است کہ منی مطلق اشیا ی است کہ اہل حرفہ بکار بند خواہ بہت عمارت باشد
 و خواہ غیر عمارت چاکہ در نہہ دستان شہرت دارد و مصحف نقلی قران کہ اوراق کو تہا داشته
 باشد چاکہ در نقل نگاه توان داشت صاحب سے عزیز دارد دل پارہ پارہ مارا کہ شہیح را بر پروانہ
 مصحف تعلیمت ہر مصحف یا قوت کناہ از مصحف بخط یا قوت کہ نام خوشنویسی است حکیم الملک
 محمد حسین شہرت سے لیش نوشتہ مدینے بخط ریحانی ہر کہ من مصحف یا قوت ہم سخن دارم ہر
 مصحف نہ شب جان قران نہ شب راج سے دین بخت ہر کہ دولت دینار و زور و ہر مصحف زیم
 و زو نہ شب کردہ ام ہر مصحف سپید شدن نشان قیامت است سے بر خط زوی ترا شس و جان
 در نہ امت است ہر مصحف سپید گشت نشان قیامت است ہر مصحف ختم او گردو در مقام نقرین
 و دعای بد گویند تا نیر سے خط خوبان غنیم عاشق بر آرزو کردہ کہ یار بکرده نفر عشق کہ مصحف ختم
 او گردو ہر مصحف سجادی مصحفی کہ آیات اور اموافق سجادہ سے کہ نام کتابت در علم قران است شکر
 و آب طلا نوشتہ باشد و این کناہ از فرین و مکلف است و سند آن در لفظ سجادہ ی گذشت
 مصحف خوردن کناہ از قسم مصحف خوردن مثل قران خوردن سید اشرف سے عارضش از خم
 کر کے باز نہک میشوی ہر جانے ہر ان است پیدا مدعی مصحف خورد ہر مصر بالکسر ہر شہر بزرگ
 عموماً ہر شہری مروت خصوصاً و اطلاق ان ہر شہر مصری مجاز است نظامی سے زمین مصر باید نہ
 خواستن ہر سخن جین زر مصری آہ استن ہر لیکن بہ منی اگر لفظ مصری استمال میفرمود از عالم نہہ سے
 منی شمشیر منی سے تکلف صحیح میشہ ہر حال فقیر مولف درین بیت تصرف کردہ و ہر ہر اسے قرین
 مصری باید از خواستہ ہر سخن جین زر مصر سے کہ آستہ ہر مصری ہر علم ادیم سے در بر این مصری ہر اخت
 شامی مخراب سبر انداختہ ہر مصرع و مصرع بالکسر ہر مباح شوا نیم بیت مصری جمع و در لغت
 تحت در آگوند و زکین و شکفہ و موزون و تند و شوخ و بلند رسا ہر حبتہ از صفات و نکشت
 مرد کل کو چار شہرات اوست شرکت سے کو چہ مصری ز غوغای جوئم بہر تہیت ہر خویش را
 دیوانہ طفلان منی میکنم ہر خان آرزو سے گزشتہ ذوارہ نقل مصرع ما مدونیت ہر تخم اشک
 در زمین شریے کاریم ما ہر مصرع بیجان و مصرع پیچہ مصرعی کہ بے تامل و تفکر تران گفت
 تا نیر سے تابی در طلب کو ہر نایاب سخن ہر اقی از مصرع پیچہ بکر و اب سخن ہر دانش سے مصرع
 ہر نام از من اہل دانش گذریہ ہر عقدہ لادول داشتہ کر پہلے ہر نام بزرگ ہر سلیم سے ہر کے ہر

بیرون که اگر بگریز از لغت او و شانه و اند منی نمیرد بچیده را چه مصرع تند و تیز و مصرع و کجک
 و مصرع آمده و مصرع بر حسب مفرع خوبه که بنه فکر و دیت بهم رسد و حیدر دیوان پر از
 مصرع بر حسب شوخیت به آن ترکش پیبر بر انقامت موزون به ثابت به مصرع آمده چون
 قد خود موزونه به سر و عاشق سخن تازه غر خوان شده به اوجی نظری به مصرع تیز و خیزان کجک
 وقت من به گز بود دشمن الحاس که مانع گیر است به طراسه چون شمع کوشیده نطقم زبان بسوزد
 نقصان بهاد مصرع تند رسیده را چه مصرع تنگ یعنی کوتاه طوری به دم در یک مصرع تنگ
 جابه زرد خلقت و اسپه باغ و سرا چه مصرع بر کن لفظ زایدی که در می دقل نه داشته باشد در باح
 در باب شاعرانرا حشو متوسط گویند تا نیرس زن کل بر سر این شیرین شمایل به که مصرع بر کن انفاست
 خواهم به درینجا لفظ شیرین شمایل مصرع بر کن است که نه نسبت بکل دارد و نه مصرع در صاحب
 مصطلحات شعر گویند به اصطلاح مرزایان ذکر است که چون بحر خیر سے از کاغذ در باید جانیش را
 بقاعده بحر ری بر کند تا از زیر ملائفده مصلا جابه نماز و باق کسرت و استعمل مصلحت بافتخ و کسر لام صلاح
 عکار مقابل مفسده مصلحت دید نیکو اندیشیدن از عالم صواب دید خواججه شیراز به مصلحت دید نیست
 که یاران همه کار به کبک دارند و خم طره باری گیرند به مصلحت خواه مصلحت اندیشی م نظا می به بران
 درم به مصلحت خواه من به کوه استو مصلحت راه من به عرفی به عشقش اندر کف عدل کو آب است
 و در دار عدم به مصلحت اندیشی اجل به مصفا پاک و صا چون شراب مصفا و عیش مصفا شمع الحارین
 به نیت به نرم زمانه عیش مصفا به نیت کردن می زلال ندارد به مصنف لطفان تصنیف کننده
 و لفظ سازنده نقشها در اصوات در محان رانیز گویند شغالی به کیت آن نازه مصنف که بسیار
 جلی به کند فرق نوار از سر و دوران به نوا خود نغمه است مشهور و سرود حران هم ظاهر نام برودی
 باشد به مصیبت خانه نام خانه مرزا صاحب به آسمان سنگدل در چشم اشک آلود ساخت به
 و در آیه مصیبت خانه باشد بلند به کلمه سینا بکله به نادر کجوری بود به این مصیبت خانه
 که دیدم که جهانی نه داشت به مع الضا و المعوضه ضایقه تنگ تر از فن کار و با لفظ کران درین
 استل وحشی به در کار مضایقه داشت ناخدا به کشتی شویج و رخ بلو خان گذاشتم به مرزا صاحب
 رسد جو فکوه بر یابی نهار شود به بجان مضایقه با تیغ آبدار کن به مفر به تشدید زبان رسانده
 و فارسیان به تخفیف استمال نمایند خواججه جمال الدین سلمان به مراد کام دنیادی مفر چون زهر بار
 آه به زهر زهر ساعت مرود کام از در به بنه نبات لب تو آب خضر کشته مفر به بنه بر آه
 در تو بیت حرم کشته حرام به مفراب بالکسر اصل یعنی مطلق از درون است و در عرف یعنی زخم که بسیار
 زنده شهرت دارد و با لفظ از درون و در سایه بدن و خوردن و شستن مستعمل نشی به بخودی
 هر از لکام خود می نالی نموده به از نوا افتاد سار عیش و مفراب به خورد به طالب اصلی به هم از فیض

جانم چون شراب سئل گون گرو و بهر شیرین که مغزایی رسام از غنون گرو و تا مجدی عشق باز نغمه ام که بعد
 مرگ و نیزم مستانه بر تار کفن مغزای راه طهوری سے نالہ ساز خوشی بر قصد و در تبارک کنون
 مغزای و مضمون سنی مضامین جمع و تازہ بکرتبدل مکرر و لکت از صفات اوست و بالفظ خواندن و ستن
 مستعمل غنی سے از بسکه شو کفن شد متبدل درین عہد و لب ستن است اکنون مضمون تازہ ستن و
 مع الطار المہلہ مطبخ بافتن جای سخن طعام کہ در عرفان باور چنانہ گویند و نیز سنی خمی مطبخ
 مابلفظ زدن مستعمل میزوی سے حر کہ زندہ کاری کشاید و مطبخ زندہ زبان کسی نماید و گزودر خوشی باید
 شاید و گز مطبخ اود و وہی بیاید و مطبخی آنکہ طعام بز و مطبخ سفید و ستن یعنی از طعام جا و ستن بر خسرو
 سے زوہر توان خورد کہ گاہ نوبت کا سیر و وار و مطبخ سفید و کین ملک از شاہ از اوست و و انم
 از پشت مطبخی زوہر است و مطرح جائے انداختن مطاج جمع دوزین ما خود است یعنی کبہ کہ شکار بازان
 طیور را صید کردہ در ان اندازند نظامی سے کہ چون بایدم مطرحی ساختن و شکار سے در ان مطبخ انداختن
 مطلقاً خان آرزو میفرماید کہ محبت این لفظ دو گونه است یکی آنکہ طلاق لفظ فارسی است از فارسی زبانان
 عربی دان بطریق صیغہ عربی آورده اند از عالم ترشس دوم آنکہ طلاق یعنی اندون است چون طلاق اندون
 نیز اندونہ است از این مطلقاً گفته اند از عالم اطلاق عام بر خاص و این در صورتی است کہ بابت شوہر کہ اندون
 غیر ایچ را نیز در عہدے طلاق گفته باشند و اللہ اعلم ہاتفی سے گفتند کہ در ان بے دم و بیم و بر اسپان
 تازے مطلقاً کہم و طلاق و توفیت کنار سے جو عکسش در ہر کف تا کہ و مطلقاً کہ قبضہ خاک راہ مخلص
 کاشی سے بچکان کے روی زردی بہر زینت می کشند و در حقیقت نقرہ از خامی مطلقاً سے شود و
 مطلب اتفاقاً و بی مقصود شدن در دلش والہ ہدی سے چه حاجت ابہای گریہ گاہ و لاشوبے و
 اگر مطلب ہلاک عالمی اتفاقاً و طوفان پس و مرزا صاحب سے مطلب اتفاقاً و اتندی رہ فرسے تو و
 غرض از نامہ زامید جو است مرا و مطبخ جای برادن نور و با صطلاح شعرا بیت اول از غزل و قصیدہ
 مطبخ و بیت دوم حسن مطبخ و بیت آخر قطع خوانند و بعضی مصرع بصیغہ مفعول از باب تفعیل مراد است
 مطبخ نیز آورده اند و بہر تقدیر مابلفظ کفن و کردن و ستن بافتن مستعمل فرستے بزوی سے صحیح چون از
 کون مشرق حسب کوز نقاب و مطلقاً حسب بیخ جام مجور است ہوار و در دلش والہ ہدی سے بلبلان مطبخ
 غزل کردہ و در جن سر و آموزون را و محمد علی راج سے بچو و شیدہ کوز خط شعاعی جو شد و مطلقاً
 میکنم ہنغ و قول می گرو و مطبخ دو بخت مطلقاً کہ بہر عشق مضمون جدا گانہ ہستہ باشد چنانکہ مضمون
 مصرع اول بوقوف علیہ مصرع ثانیے نباشد چنانچہ این مطبخ مرزا صاحب سے ای روہ چون ہنست ترا
 کوز آئینہ و خسار آئین ترا بجز آئینہ و چون مصرع دو بخت من بیار بر جا و با یکہ گز ہمیشہ و بجانہ از ہمیم و
 مطلقاً الحان و مطلقاً حرام نجاب خیر اللہ فقین در شرح این بیت کہ سے جو ہم از ہم سے مطلقاً حرام
 جو اندیشہ در تیز رفتن تمام و میفرماید کہ مطلقاً حرامی است عبارت از است کہ در وقت سواری خان

چنان معلوم شود که جنس پشاده بکله به مجرد اراده راه میرود و چپت راست بر سو که گرداننده میگردد و در دست
 هیچ عارضی مقید نیست و در کمال اطلاق است پس مطلق العنانی نیز بین پشاده طالب آملی سے چرا بوشن بسیار
 کسے کہ چون طالب به سمت ناطق را مطلق العنان دارد و به مرزا صاحب سے بخار در دل هیچ آفریده نگذارم
 اگر چه سیل و مطلق العنان سازند به مع انظار المجرم مطلقه بالفتح یبدا کردن نظام جمع و بالفاظ بدون
 مستعمل حال الدین عبد الرزاق سے نو مطلقه میرزا خانه ذکر ترس که کور بکنه و مطلقه بود کوشن به مع العین
 و لفظ معاش و ہمیش و عیشت بالفتح زندگانی کردن و آنچه به ان زندگانی کنند اسیر سے برات و در ی
 مارا نازشته معناه به پاسکے نظر خویش میکنیم معاش به تنگی نفس معاف به تشبیه فاباز و در شتن از خری
 و فارسیان به مننی معاف بدون ما و تخفیف استعمال نماید طوا سے ز غاب اگر دشت خود معاش
 نکر دو جرمی خون ز کفار صاف به معاف کردن و معاف رفتن با هم سوداگران خواجه شیراز سے معجز طالع
 مولود من نچھندی به کہ این طالع با کرب و ولادت رفت به میرفت معاش که در من زید عشق به اول نظر
 معاف با اشتناکت به خوش معاف به معاف معجز خویش سیغ سے جو عشق با معجز خویش سے بازم به
 معنی معجزه و طرف سراندازم به معجز با لکسر بد پوشش زنان و بالفاظ بستن و در سر کشیدن در بر سر گرفتن
 یک معنی مستعمل بر منی سے ناگهان رحمت و محبت ما و تقریب به او برگردون بودن زیر معجزه ششم
 انوری سے غلام ملک تر بر نهادان شرف به عروس بنت تر بر گرفت معجز خود به از لطف و تاب
 خجرتگان لشکرت و در سرکت شکل زنان معجزه آفتاب به سه معجزه معجزه بفتح اول و جیم ناتوان
 شدن و کسر جم شاد دست و فارسیان یعنی عاجز گردانیدن کسے را با بری غریب و با ابر سے غریب
 کہ بدان عجز توان کرد استعمال کنند و معجز شکستن کنایه از باطل کردن آزار از لالی سے علت به شمی شکست
 صد معجزه بمبری را به میر منی سے ماند قوح توز عجائب معجزات معجزات که معجزات تو بشنید مکره به
 معجزه برشته و با اصطلاح اطبا ادویه مرکبه مدقوقه با غسل یا بربوب مقوم شکسته معاصین جمع و بالفاظ
 کردن مستعمل معجون کفنی چیری باشد از این یا نقره که بدان معجون از حقه کشند تاثیر سے به معجون
 کشن سرور با سپهر حقه باز به نیرند سر کله با کز و کلبی خدان شود به معجون کده معدن بالفتح
 و کسر سیوم و در شمال فرس بفتح ان کان زرد جوهر و مکان در اصل و مرکز جزے معادن معجون
 حال الدین سلمان سے کان زرد سنت خاک بر سر میکند یعنی که او جاب در یا برد و قصد خون معین
 کرده است به طالب آملی سے پیر کفنت چشم جوهر بیان را به در نه جو من جوهر سے بنوز بعد ان
 معده کسر تین و ایضا بسکون دوم و معده بفتح اول و کسر دویم و ایضا بسکون آن عضو معروف
 دآن در آدمی مثل حوصله است در مزاج معده انبار کنایه از شکم به است و بسیار خوار خشیخ شیراز
 سے یکے زانیان معده انبار بود به زبر خوار سے خویش بر خوار بود و معده تنگ کردن کنایه از
 بر خوردن و نخل و امساک و شکم بر کردن معده بر کردن مثله که است از شنید ی شیخ شیراز سے

بزنگدل کے کندہ تنگ ہو جو بینہ کسان بر شکم بستہ تنگ ہو معده نفس پر شسته کنایہ لڑا نیت
 کہ ہرچہ بخورد بر میگردد طبیعت منعم نیترا نہ کرد معذور باللفظ و اشحن و گردن زود و استعمال اول مشهور است
 و دوم ابو العباس سے معذور کن ای شیخ گستاخی کردم و زیرا کہ غیر میم من و بحر و حم خسته و شسته
 یعنی مجلس سے برگ تروانہ کہ بعد از خسته نسین پہلہ بود مزاج بالکسر زو بان و باللفظ گردن کل موقوف
 ترویج کنندہ و باصطلاح کسی کسی را بشناساند و معنی ہستہ کہ چون کسی پیش سلاطین و امار و دول و قبول اہل
 باشد بیان اوصاف و نسبت لورا او کند تا در قرآن مورد عنایات خود اور فارسی قومیت کہ ہمارا
 معرفہ گویند چون کے نیم روز سیوم یا چارم نظم و نثری در مرثیہ اور دست کردہ بر زوی انبیا و اقوام
 او خوانند و از انہا نقدے و غلطی ستانند و شد آن در مالیر نیز گذشت موقوف بزین مصلحت
 شناختن معارف جمع موقوف آموز و موقوف سوز و موقوف زایم در دوم ادعاست ہرگز سے
 سے با یکی زبان موقوف ترے کن و درون چون بر دن خود آسے کن و موقوف شینہ کن کنایہ از
 کلام عرفان شینہ ن خواجہ شیراز سے بیاد موقوف از من شینو کہ در سخنم و ز فیض روح قدس نکند
 سعادت رفت و سو کہ کفایت اول سیوم جا انہوی مردم و شکر و باللفظ گرفتن و بستن و و جیدن
 و شکستن استعمال ظہوری سے از بہر وصال جانانہ و چون سو کہ خیال گیرند و عوسے سے بہر عشق
 مجھن سو کہ اے عقل فضول و طفل را شیوہ بازیچہ حرام است اینجا و دانش سے بہین جو سو کہ بستہ
 چشم پر کارش و نشسته قشندہ و از گوشہ تا شایست و سو کہ طاس باز جمع کہ دو آنجا باز سے
 بھاس کنستہ سلیم سے افتد ز بسکہ طشت کسی نفس زبام و رو کے زمین جو سو کہ طاس باز شد و
 سو کہ گیر و سو کہ ساز ایگہ سکا مہ ابرار اگر کم کند چون کشتے گیر و طاس باز و سکار و میون باز و مانند آن
 منزل یعنی معقول انباب افعال میرزا عبد القادر بیدل یعنی منزل کہ مقابل مغرب است آوردہ سے
 منزل الموت ہاں تعصب نصب محل و یافت طبع سیکر را بسمند بیدل و معشوق و معشوقہ روز بیوہ سے
 با اصطلاح ہست کہ مثلاً جوئے رش بسا وہ بسری یازنی نہ شد و بعد جذبے ہاتھ سے از و مجتہش
 چہ گرفت روزی کہ وصل معشوق و خواہ میسرش نیاید از بیوہ سے بہان معشوق کشتین کہ و شش از و کشیدہ
 است و در سادہ گوید معشوقہ روز بیوہ سے و ساختم علاء اطلاق آن عام است بہر وچہ در ایام بیوہ سے
 دست پہم ہ از سے بل و صل نسبت عاشق چون رود ہر جد کے و باشد خیال جانان معشوق بیوہ سے
 سلیم سے مجلس جو شدیم رو با آ اور دیم و معشوقہ روز بیوہ سے خدا کے کمال اسمعیل سے اکتون کہ
 ریاح سندار و ہا تا نار ہر دوران روزی و من رویتو آدم کہ مستے و معشوقہ روز بیوہ سے و معشوقہ
 زید علیہ معشوق است مثل عیارہ و رقیبہ و مسرہ زید علیہ عیارہ رقیب ویر سلطان ابو سعید ابوالخیر سے
 نامزدولی ہا کہ تو جانش ہنسی و معشوقہ بید و نانش ہاشی و زمان تیرسم کہ لزد و لار سے تو و
 دل خون شود تو در میانش ہاشی و معشوق خیالی معشوقی کہ در خیال موجود باشد و در خارج نہ سے و ہر

دلبری لایق نمی بیند بدل وادون ریغ به بعد ازین دلرا بمشوق خیالی میدهد به خان خالص سے باشد که بر آید
 بکاین لایالی را که کسی از دست مانگفته مشوق خیالی را به مشوق بران کسیکه بر روز مشوق نو کرد برین
 قیاس عاشق بران اگر عاشق نو کرد سلیم سے جفت باشد که زیمهری تو مشکوه کنیم به ما که مشوق بران
 همچو کبوتر بازیم به معقده عبارتی که تعقید داشته باشد و تعقید دو قسم است لفظی و آن کلامیت که در
 ظاهر ندارد بر منی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا سببی دیگر که حذف یا مثال آن که موجب شواید
 فهم منی باشد و معنوی و آن کلامیت که غیر ظاهر الدلاله باشد بر منی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن
 بسوی منی مقصود تکلم بنا بر ذکر لوازم عبیده محتاج و سابطه کنیزه باوصفت اتفای قراین و این برود از عیوب
 ضاحت است تا نیر سے زرشکت هر تلبان بسکه در اول عقد دارد به معقده مطلع از شرف خاقانیت
 بنداری به معضل کار سخت نزدیکه پوشیده از باب تفعیل یعنی کار بر کسی تنگ در گرفتن معضلات جمع
 زفار سیلان بسکون استعمال نمایند کمال اسمیل سے زان معضلات که در کوش عقل قاصر است به تکلیک ترا
 کدام سخن نیاید است به معصفر بوزن مرفعه چیزی که بکل کاجیره رنگ کرده باشند از خود از معصفر
 بضم اول و سیوم که یعنی کل کاجیره است مثل معصفر بوزن مرفعه یعنی کل کاجیره که کور بر منی سے از خون صید
 تو به همین اندرون به بر کوه لاله روید بر دشت معصفر به زین سے کجا عکس تیغ تو بیند به باش بود تا قیامت
 معصفر به عثمان نجاری سے لقا که آنک یومی کان ماه روی دوست به آمد توان توان دورخ از می
 معصفری به معصیت افزائی دگناه معاصی جمع مخلص کاشی سے زاب لطفش بسکه بران عنایت می چکد به
 معصیت را که بیچاره در محنت می شود به معطل بیکار روز که رفته اسم مفعول از باب تفعیل معطل از باب
 افعال مثله عبد القادر بیدل از باب افعال بسته سے بچنان تو سخنش بود افلاک نورد به گنود و ابلق
 ایام ز جوان معطل به معلق گرفتن و معلق کشیدن نوعی از درخشش کشتی گیران که کله را بر زمین گذاشته هر طرف
 غلطیه منت میریجات سے همچو کل ساغوصها مرق نکشند به تا به پیشیت همه چون بیه معلق نکشند به
 معلق زدن و زرنشی است که کله را بر زمین گذارند و با مار امیند که دو با طرف اندازند و اگر این در زنی سلیم
 چند دفعه نمایند آنرا کبوتر معلق بقطع اضافه خوانند و معلق زدن و معلق آمدن کبوتر و از کوه نشستن در هوا
 کبوتر کا پلی که آزاد عرف منه کلابازی گویند و این قسم کبوتر را کبوتر معلق گویند از سه جویات طلبه
 داشت و در به معلق می زود ناوی کبوتر به مزار صاحب سے شد چون کبوتران معلق فلک سیر به
 هر خشت ندین بروج فلک سای این حصار به معلق زن طایفه از بازی گران که سدا بجای کدهم نهاده
 جست نیز نه کله فی کشف اللغز لیکن از مواقع استعمال مطلق باز گردند قاص معلوم میشود خواه آرد سے
 بود خواه غیر آدمی و گاه بر مردم نوزد خیزد و منت به شخصی که سبعت نماز که از دین طلاق کند بر حسرت و سه
 باز سے و سپه رعیت آید به معلق زن شده در خان شب خیز به نظامی سے همان پای کوبان کشمیر را و
 معلق زن از قاص چون کرد با و به معلم تعلیم دهنده فارسیان یعنی کسی که کار و بار کشته به و معلق باشد

استخوان نازک و نازک استخوان است و کج و بر دو یکدیگر منتهی مستعمل شکره سے نازک استخوان است
 جا گرفت بدگشتی سرکشگان شکره اب مانده سلیم سے نازک و کج جانب کرنا ہے اور کج
 از معلم گشتے اور دین تعلیم سے معنی سے اور کسیت برورد زادی نسبت به معنی این خوب معلوم در باری سلطان
 مرزا صاحب سے معنی سرخو گزیرا چون گرداب و قطع امید ز سر گشتے را جان کریم به معلم اول
 به صلاح حکما از سرور با صلاح او باستان شیطان سواکت اون حل کردن میهن معنی مراد و معنی معنی
 معنی و با لفظ بستن و تراویدن معنی و پاک در بارکت نازک بوزدن به سنجیده و معنی نازک بوزدن به سنجیده
 سینه تر در لفظ سوزون و لغوز نازک به سنجیده در پیش پا افتاده خود در جسته پرورده بجز سنجیده و کج
 خفته گزیده در صفات دست طهوری سے نازک عاشره از زمین بنید به مراد از ان معنی روز عید
 معنی بیکانه معنی نازک مراد به بیکانه نشانی عالم کناره کرد به کس کشتن معنی بیکانه نشانی به معنی سے
 مع بر نشانی کشتن با طرز زودی نشانی به معنی بیکانه و اند معنی بیکانه را به معنی شکار الکه نصیبه معنی کند سے بال
 پرور از ترا به چه صاحب سینه اند به شکر لفظ خاطر معنی شکار توادده اند به معنی سنجیده معنی کجانی قابل
 و نقل توان یافت نیز در ستائش بان سے بوشش معنی سنجیده ستم به ظلم برده اش سنجیده ستم به
 تاثیر سے فرق تو انکر و از بس و لغزب افتاده است به معنی سنجیده را از طرف سنجیده اش به ظاهر معنی سے
 برتی کاسه درین جرم بود سرگردان به حاصل این معنی سنجیده نکرود ب شود به مخلص کاشی سے غیر انسانیت
 صیدی قابل تراک عشق به دیگری زمین معنی سنجیده سر بیرون نکرود مع **العین المعجمه مع** باضم تش
 پرست مع کده مکان اشستان میریزی سے در مع کده که در مع معنوی خوانند به جز ار شود بر بد از نازک
 نیا نازک به معنی الکه غر ب کند و غر ب و نکرده هر که ام لفظ غر بیت است در مع الا مثال الی الفتح سینه اما
 فارسیان غریبه بر یاد و ت تخالی استخوان نازک نوزده سے نه خصله بل منوبل آبیایی به خمی لبر زد شاب
 ادای سینه کج به نازک معنی به منوبل کون کناره سے خوش برینی به معنی معنی نازک و با لفظ کافتن
 نازک نوزده در نوزده کون در پریشان شدن در بزبان دشتن و در عطره اکلدن دور عاف آوردن
 نوزده استخوان کردن دور استخوان کشیدن دور پوست کاستن مستعمل بسین مقابل در استخوان تن و تن
 است که عبارت از سینه شدن و هم رسیدن دی بود خواجہ شہباز سے بے طلعت تو جان کرایه بکالبد
 بے نعت تو نوزده استخوان به ادیب صابر سے بے نعت تو نوزده باشد در آفتاب چہ بے
 نعت تو نوزده استخوان به طهوری سے ہم نوزده پوست یکدانش به تو سے دستش دوست سینه
 در بعض نسخ است سے بے پوست و نوزده کشتن به اولاد اول بر اصح سے زبانی ز سوان خراشندہ تر
 خراشندہ از طغنه بر دم جگر کشتن نوزده استخوان خیال به توصیف جان جهان نزال به طالب سینه
 خوش از نعتی که نوزده جان را در عاف آوردن سے کج ز فتنه ساز دل از خود سے سر گشتے به در عطره شہار
 نکت نوزده معنی به نوزده و کل با نعتی که مر است به دل خود زود جزاعی که مر است به کلیم سے اب کل وجودم

و چون در غنچه کوی از استخوان سینه می نهند که در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 که در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 درام متوز خشک متوز سبک متوز سست متوز بس متوز در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 پس مثل تو کم می باشد و ساق تو به از متوز قسم است و ساق تو به از متوز به دو پای بر کوی غنچه کوی در استخوان است
 ران بر سر می می باشد و شبیه با سحر تاره بیکبار در این است و متوز قسم که در استخوان شمع به چای
 سراج اشقیقین می نماید که از یک قسم با وجود در استخوان در این شرح نماید و در استخوان است پس خوش باشد
 متوز در کوی از بیابان کردان شیخ شیراز در قدح مطرب سه مرتبه این را در کوی غنچه کوی در استخوان است
 و طین خود برید و متوز بر سر کردن کوی از خاکش نشین در این شرح می نویسد که در استخوان است و متوز در
 کردن کوی از صبح انگه گردانیدن و باغ از نظای سه جان گوید این را در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 متوز به کفایت کسان متوز در کوی به کفایت کسان متوز در کوی به کفایت کسان متوز در کوی به کفایت کسان
 رغبه شیخ شیراز سه برفه سو که این متوز در کوی به کفایت کسان متوز در کوی به کفایت کسان متوز در کوی به کفایت کسان
 و متوز خورده است کوی از استخوان است که در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 متوز با کوی غنچه کوی در استخوان است که در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 بر کوی در کوی غنچه کوی در استخوان است که در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 امید است به متوز که در کوی غنچه کوی در استخوان است که در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 متوز در کوی غنچه کوی در استخوان است که در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 در متوز که در کوی غنچه کوی در استخوان است که در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 متوز نیست که در کوی غنچه کوی در استخوان است که در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 لفظ مجاز باشد و متوز که در کوی غنچه کوی در استخوان است که در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 شخص قرار داده بر او فرق متوز نامت کرده باشد و این بهتر است چنانکه فهم میداند نهی متوز در استخوان است
 به متوز چون با دام متوز در کوی غنچه کوی در استخوان است که در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 رضح و حرف معقول در او اثر می کند تا از توانم حرفها که متوز در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 استخوان به وجهی در او اثر می کند که از صفت به شیرین شود کام به به یارب زبان متوز در کوی غنچه کوی در استخوان است
 به یارب دام به استخوان به متوز در کوی غنچه کوی در استخوان است که در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 که جلوه دهد در متوز در کوی غنچه کوی در استخوان است که در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 نوای متوز بوسیده ساخورد و در کوی غنچه کوی در استخوان است که در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است
 و با لفظ بر سر شکستن و بر فرق در ضمن مستعمل تخمین در لفظ رتن در ضمن گذشت چنانکه نای سبب یاد از
 گذر شست تو در دوزخ بر کوی غنچه کوی در استخوان است که در کوی غنچه کوی در استخوان است و در کوی غنچه کوی در استخوان است

چنانچه کتاب مخالط و صل ان و مغلطه خبر اصم در علم شهرت دارد و فارسیان یعنی دغا فریب با لفظ
 زون و وادون و وستن و خردون استعمال نمایند و الهی کے سے ٹھوڑے مغلطہ لہر کہ گروہ است قبول
 آسمان آدیسان را بجاوش زائی به بستهام مغلطه سادگے در بارش به بے ازوے شده کرده ام
 اندک کارش به این که سووم قدم بطبعی در ره او به صورت فقر پرستیش مر مغلطه داو به مولی مونسے
 سے بار یک شده اینچاستن دم می کنجد در دین به من مغلطه خواہسم زون اینچا را با شده و غا به مغلطه
 نمای از جنگ در ہم آئینہ و جنگ مغلطہ مشہور است ظہوری در زمریہ سے ز مغلطہ به گروہ کے روی و نسبت
 دل بکرده کرشنده در جنگ مشنت به مسیح کاشے سے نہ کان لود و وصف شده و مغلطہ کشت جنگ به
 انگاہ آمدیم شتابرون به مع الفار مغلطت و مغلطت ایضا اسیر فرید دست در الکان
 کہ نے کشف اللغۃ لیکن از مواع استعمال یعنی آنچه بے رنج و سخت بہت آید مستعار مینوی و مغلطت رنگ
 یعنی سوو کردن و شفق شدن بے رنج و سخت کلیم سے تار است نسبت به کہ بقیم زدنت داو و گوی مرا
 فروخه یوسف خرمیہ است به عبد الرزاق فیاض سے عشق فارغت کردہ جا دین دایما کہ دید به
 زاہد بیچاره مفتی زد کہ باک نہ داشت به طہری سے در بیگہ عشق به لالی کنت به مفتی زدہ ام کہ بخودم
 پس نہ شد به مرزا صاحب سے کوئی شهرت مینوان بر دن زمین ان بے طرف به مغلطت زد خون
 کہ پیش از ما با بن صحرا سید به مغلطت تار تانہ خواہ از ابر شیم و خواہ از کلاتون در سیمان و ایضا تار طلا
 و نقره مغلطت کش را در نہد رستان تار کش گویند و کتول یکا ف تاز سے مغلطہ ابا غلط نہی بانست
 و جد سے ز مغلطت کش از زمین شد سیاه به شدم بچو مغلطت او بر آہ به بہار بود و کزنک ارد
 کہ این کند چون بے ازوے نمو به مدد کارش از در سر پنجه پیش به کشد و کند زون زرق خویش
 و در تربیت زرت انکر سے شدم زرد و لاغز بس در نظر به غلط میکنند مغلطت زر به مفرح فرح ہندہ
 و با صطلح اطلانوسے از مرکبات کہ بعضا ر سپہ رتوت دم مفرح کری مفرح ر بون کہ عبارت
 از ذرت سایندن است طوادرتو جد سے تہہ از عشق مفرح گئے به بلفہ بنفاد و یک ہے به
 مفرح وادون و مفرح رسانیدن گنایہ از بیکار کردنیدن کے از کار رسدے لیکن نہ بخت زرد و ضعیف
 ساختن بلکہ نہک کردنیدن ویرا در لذت و عنزت مفرحت نظامی سے رجیم بر تعالی در آب را
 عقیم مفرح دم خواب را به نشاط اندر آرد بخوانند گان به مفرح رساند بہ زندگان به مفرح ا کہ تنہا
 با حرفت جنگ کند و منظرہ و دعوت نباشد و آن را یک تاز ہم گویند کمال اسمیل سے شہسوار کتاب
 از خیل رایت مفرد کے کہ سہا آسمان از خزان جودت با صفر و دور فصطحات اشواندہ و زمان
 میرکات سے ناگہ ابان سکر کو تیو ہم سے تو کریم به مفرح انیم رکاہ تو کے بز قدیم به مفرح سوار
 ہان مفرد بمنزل اول ہاتھی سے ز مفرد سواران دستہ کار به زنت کر قسم کرد پنچ ہزار به نظامی سے
 فرود عارض کہ کشتہ سوار به بر کند دلیران مفرد سوار به و این مجاز است اسکے عدد دلیران مفرد سوار

مفرد سواد سبک و زلفارسی محل مفرد بر جمع نیز آمده حکیم شرف الدین سے خوبان صفیان جو شقای پسند
 نیست و بگذارد این دیار و بسوی چکل زوم چه مغلستان ملا فوقی بزوی سے بزم عیش زر پرستان سخت
 بر من تک شد به خیمه عشرت ازان در مغلستان نیزم به مفرغس بساط گستردنی مفرغس کشش
 فرغش میر خسرو سے شاه فرمود مفرغش کشان به زمینت و غش متق زرفشان مع القاف
 مقام بالفتح و بالضم ایستادن و با ایستادن و با اصطلاح موسیقیاں برده سرود و را گو
 دوازده است راست شباب بالفتح بسلیک عشاق زیر بزرگ زیر خرونها دند بکسزون عسراق
 با خرت تقدیم را کے ہلکہ بر بوجہ حسنیے را دے نو اگد نے کشف اللغۃ لیکن از کلام استمداد از استفاد
 میشود کہ پروا سے دیگر نیز بسیار اند چون خراسان دو نواز و جبران جمال الدین سلمان سے راستے
 بستان مقام و نواز است این زبان به خوشنوا کے در مقام و نواز آغاز کن به و بمعنی اول با نظر فن
 کردن و در آشنی متعل ملاحظرا سے ر شمشیر بوداغ سلطان شام به که تا صبح در روضه دار مقام
 مزا صائب سے چون تیر تا ہدف تکمیل چ جان مقام به بیچارہ بہرہ کے کہ شود مہم سفر مرا به سبزو
 کاشی سے سایلان درت ز غایت حل به بے تمام خواہش و ابرام به گاہ رحمت ز جو در شارت
 کام با کام میکنند مقام به مقام خانه چہ کہ تمام با زند سلیم سے بر کوم جمعیت کن از ایقان در بیت
 مقام خانه است افلاک زر نما در بستان به مقابل رو بار و با لفظ شدن واقادون کردن و در بین
 با چیزے متعل و حریف در کوش و بمعنی مقابل کوب نیز آمده در مصطلحات الشعرا مقابل کوب چیزے
 کہ مقابل خود را از و کے بلندی یا خوبے بست ساز و رقصے دانش سے دکانے ساکن بجانہ ہسم دارد
 از دانش به دیار شش مقابل کوب محرابیت بندارے به تاثیر سے ہر تہ سے را مکافاتی مقابل
 کوب ہست به بخورد بر سکے ز تا سکے بزر بخورد به والد ہر سے در شبایش شتری فعل معطارد
 مثل درشت به گرچہ در شیش مقابل کوب جز اساخت به طور سے سے جو با عارضت و ف
 مقابل شود به دل ہا در عز جلا جل شود به مقابلہ کردن سنجو کاشی سے ضمیر پاک تو با در ضمیر خلق
 اگر مقابلہ کردی فہم س تقیر به لبان عکس در آیت منتقش ویے به در و تصور خلق از نظر دار قطعیہ
 مقراض آواز سے سر و ف کہ بدان جامہ دکانہ و امثال آن سے بزند کا نرا اور عرف نہ کتری گویند
 مقدم . خضر مقدم . خیر مقدم . مقراض شتر کردن نوعی از مقراض کہ کج شباط طرا سے مر جاہ خلق
 تواضع با زمین دارد به جو مقراض شتر کردن ہمار کا غدین دارد به مقراض گر از عالم کار و گرو شمشیر
 وجد سے جگویم از صفت مقراض گر کہ روشد ہاریزہ ہاریزہ جگر به مقراضہ و مقراضک نام
 فنی از کشتن دان ہر دو با خود در کردن یا کہ حریف نہ کردہ بچو مقراض عین است بر نجات سے
 لطف کفتی کہ جو صلا است تراوت بیک به کرد خلق تو و طور تو شویم مقراضک به فوقی بزوی سے
 قدر تم چون بالبیہ ان زبردستے نہد به فن مقراضک ہے بر بردستان نیزم به نظام دست عیب

سے درگاہِ قاسم حسن و اوبہ کے عاشق و محبت بننے پر جب یہ زیور اکہ ہیکام بران گستاخ زندہ
 تک شکر ازوان دقراضہ زلب و مقراضہ نو سے تیر کہ بیکانش دوسرا شد بیکانش بریدن است
 چنانکہ اگر شانی مطلوب بود بران سے توان برید خلافت تیر برای دیگر کثکافتن و سورج کردن کارانہاست
 نظامی سے جو کس سنان سینہ را درختہ و زمقراضہ مقراضہ آموختہ و مقراضہ تیر پہلو کاف و
 بے نافہ فلکشد ہوزنات و لیکن بیت و دیم بے ما خود محلات است کہ اگر گویم درینجا تحریف است
 وسیع مقراضہ تجانی و مقراضہ و مقراضی ایضاً نام طوای میر سے قطع امید کر ز مقراضہ و کندی
 ادست ترانہ سے مقراضہ بر سر کے راندن کنایہ از نواختن و قدر ذلت خشنیدن و در مصطلحات الشرا
 و ادب ستر نشین خواجہ جمال الدین سلمان سے کہ خشنیدش گاہ در برش مقراضہ اندہ کہ برش
 پروتسا یہ سز حکمتش یافتن و مقراضہ زدن و مقراضہ کردن بمعنی بریدن مقراضہ مندا اسمعیل ایما سے کہ
 تو نام بیکار از جوئے دل برید و یکم مقراضہ ہر سو کے کہ میگردد سفید و نظیر بے نیفا پھدی سے درار
 خب کو ہر دم از دن شو و بریدہ دست کہ زلفت ترا کند مقراضہ و معنی شیراز سے سے بستند کباب
 کر از صدق و یقین و در خدمت شمع روضہ خلدائین و مقراضہ با صیاط زن کے فادوم و تریم بر
 شہر جبریل امین و مقرر قرار دادہ شدہ و بالفظ کردن خواجہ جمال الدین سلمان سے ہر کہ در کوی
 ہر بیت می آمد بکے ہوس و مزا اول ترک سربا خود مقرر میکند و مقرر است یعنی تحقیق و ثابت است
 نائب حاکم ایران بزکاتدلی بین لفظ و سخط میکند مثل صادر نہدستان لیکن ازین بیت اسیر استفاد
 میشود کہ در ولایت نیز صادر کنندہ سے کس یار کالم بہ نظر آ کہ کرد و ہنے منتقم بر سر من صادر کنندہ
 دہشا گوید سے مقرر است کہ آن نور چشم سے و اندام و کند پانچ نظر جو زور دیدہ مقام و مقوی سیح
 و مقوی سیحہ بالضم فہرہ کلائے کہ بر رسیح باشد و از ادب و عرف لام سیح و اہل سہ سہ نیم سین معلوم تجانی
 بچمل خوانندہ غلط جو یا در ذرا ہ جام می و زیند مقوی کوشش بانگشے و تا نیر سے نفس شریف بہ نیر
 زند سے کس محبت نسبت و کس از مقوسے سیح از ان نشیند است و خان خاص سے ہر کہ شد بالائین
 محرم گنت از ادق و مقوی سیح زان بے بہرہ از ذکر خدمت و حاجی محمد خان قد سے
 فدیہ مقوسے سیح در کوشش گرہ و موز نے کہ گوید علی علی اللہ و مقصود کلاخ بازام عیار جالی
 در شمنہ خان عالی و مفرح انطب و آورده شمشیر جذبی بازو کہ مقصود کلاخ بازر را ہرہ عیاری از
 حصول کم شود مقرر مشہر قار بازا تو کاشے سے آن مقرر بشہر بازام کہ اوہ ہرہ ام در عین
 ششہد نیزند و در علم بعضی محققین تحریف مقار مشہر توسط الفت بین القاف و الیم جانی
 مقار خانہ جائے کہ آنجا قار بازند مقض انداز مقرر و شہر شریف شیرین سے کلوار
 جون شہان سر افراز و نہ بر اسم عروسان مقض انداز و بعضی شہر نوزن منشوش تا زرد و نقرہ کہ آنرا
 بہن کردہ در کشیدہ کہ نوعی از دوخت است بکار بند و سازندہ آنرا مقضش گر خوانندہ طراز سے طراز

طلا و زہر پر اس شوخی میں ہمیشہ گریخت زردار کل و مقیم ثابت و پار جادو بالفاظ ادا کن مستعمل خواجہ
 شیراز سے ایک بڑے کتبہ تقاضا سے بہ از یاد رخت و بر دور مینکہ و دیدم کہ مقیم اقا دست و معنی نمساند
 کہ در تمام دیوان خواجہ بجز این بیت لفظ بد کہ محض بود است بشرط فقیر مرغت بنا و مقیم منزل مقصود
زطل مع الکاف المتازی مکافا بالضم بادشس بی داون و بالفظ کشفین و کن
 دیدن مستعمل مزا صاحب سے سید کر کرد روزم چشم او خود ہم کشید آخر و مکافات عمل را در لباس
 سرور دید آخر و شیخ شیراز سے مکافات نمودی باش کن و کہ بخش بر اور و باید زین و دور چنان
 بود زین پسین نشانی و کنون و ما مکافات کشت عشرت آن یارانیم و مکاری بالضم کے کہ اسب
 و دستر و خر کرایہ بردار سے فرے دیدم در اینجا ایستاد و پیش پیش ریش از جوب مکار سے
 مکاس بالضم و بین پہلو توقف کردن صاحب کالا در سبج ہاتھے سے پذیرفت کالا جو خرچ تمام و مکاف
 فرود شدہ باشد حرام و مکان چاہے بود و بالفظ کرنن مستعمل بند مکان مکان علیا و نشدہ تھا
 گناہ از فلک مقیم واضح سے اور پس در امکان علیا جو غمراست و دار و بین برابر ساری جو اعتبار و
 کتب چاہے کتاب خواندن کتب خانہ و کتب گاہ زید علیہ آن و کتب داون و یعنی و کتب نشان
 مثل بہستان داون چو کہ کتب خود اسم طرف است و لفظ خانہ مکاہ در این ترکیب زیادہ تر قاس
 جا یکاہ و نز لگاہ کرانکہ کتب یعنی مصدر اسم آمدہ ہند زلال سے جو غمراست کے کتب کا ہم رنگ و
 نعل پر جو دستنگ بصد رنگ و ظہر سے کم و عشق کتب خانہ خود کوہ را از را و یا غمراست
 عاشق فراد و مخون را و محض خطاب بہ خون سے از تو و حشت مشربان خوش پایمال و محض
 کتب خانہ چشم غزال و شیخ شیراز سے بادشاہی سپر کتب داد و کوچ کتبش در کنار تھا و
 و محقق دیگر در جا یکاہ گذشت و در نز لگاہ و نسبت گاہ نیز یا یہ کتب مطہر و شستہ و غمراست
 ادست مزا صاحب سے من کر پیام عام تو یک کل مجبہ ام و دستم کجا بچو کتب میرسد و مگر
 جلد مراد کید و بالفظ بستن و کردن مستعمل مولوی منور سے مکر و کران ذریہ از خود بہ است و
 و عطر از کبہ اشت و خلوت نشست و مکر باز محمل و مکر مولوی منور سے ساتھی خود را صمیمی و
 رو کہ نشناسم تبر الکلید و بدر کے و منبلے و حرص و آرز و چون کے چنان لغید ای مکر باز و مکر
 زون و مکر تازہ برابر زون و مکر برابر را بدن گناہ از فریب داون تا فر سے این گریہا اہل
 سوس سوز عشق نیست و مکر سے پہلے فریب تو برابر نیزند و عاقل فریب گریہ زاہد نیزند و
 این مکر تازہ ہست کہ برابر نیزند و مکر بارہ اگر در بندہ شدہ مکر و جمع ز کے ندیم سے قلب قدیش
 مکر ہاشکتہ و زشت کفر خندان عمل را بہ و در اصطلاح تبدیل فرود یا یہ خان خاص سے و چرم
 کہ با ہمہ جا صلی جرایہ دنیا چشم خلق مکر نشود و کیدان مراد فریدن و کید داون لب سرد و
 صحیح حضرت شیخ سے تمام شب و صلی تو از یزبانم و چون نسخیم ہم یکد از ذوق و سن را و طالب

آمی سے جو نام او برم از فوق مدلی کارم به بجز لب و دین خوشین کبدن میث به بعض اشعار در محفل لب
 شمع نیز گذشت مع الکاف الفارسی مگر حرف استنناست و آنرا از مستثنی منه مستثنی
 داری که مشترک باشد بنمایا سلب الایجاب تا کزیر چه مقر است که حرف استننا علی که مستثنی منه زان است
 می باشد مستثنی زان جهان علم برے آرد و چاکه گوئی آمدند همه مردم مگر زید و گاهی در مقام غلبه وزن مستعمل
 می شود چاکه گویند فلاتی چنین و چنین شرح دارد مگر کما است در بصورت دست نشستن نمی استننا
 بنی براد ما نفی احتیاجها و دیگر میباشند پس تقریر سے استننا در مثال مذکور باین طور میتوان کرد
 که فلاتی که چنین صاحب خرج است اعمال دخی دیگر ندارد مگر آنکه دخل و اذ وجه کیمیاست و گاهی یعنی
 امید هم مستعمل میشود خرج نظامی سے مگر کاشقی بر فرزند لعل و در اش بند از بے شاه لعل و
 مگر حج و کیم تازے ننگ که لوری تساج گویند این مشترک است در نه سے فاقش در نه سے کیم
 فارسی مخطوط الهاست از نه گردن شکسته که نسبت وزیر است به از بے تاسر جو مگر حج
 همه مکتوبت به مکتوب م و دونه آبی که برب نندوق باشد و کیم وقت سردا دن نظر بران دارد و آن را
 داول نیز گویند عالی سے مکتوب چون به بندوق گردید است به کفیش که بنامی دین کجاست چاکه بران
 چیز سے که بدان کس پرانند مکتوب برای طلاس سازند و گاهی از موی دم اسپ و آنرا در عرف
 جوری گویند و مورچل نو صیت از وی وحید سے تا شهید و آن به تیان نشینند و آمد و رفت نفس است
 مکتوب نے چند به مزا صائب سے جلوه مکتوب ندارد عاقبت مشیار باش به شہر طلاس را آخر
 مکتوب ران سے کند به محسن تانیر سے زلفش لعل خوشین مخطوب بود به مکتوب ران خطاز تک شکر بود
 مکتوب ران خالسته مکتوب نے که از موی دم اسپ سازند و آنرا شرح کند مثل موی دم سپیر یعنی شیراز سے
 در بحر خالسته مکتوب گفته سے رختہ از هر طرف دستہ به مکتوب ران خالسته به مکتوب مکتوبت مکتوب ران
 مکتوب مکتوب براندن مکتوب ہے کسا دبا زار و بے رد نقی آن سفای سے رواج کو بر افکار دین یادہ
 کند به مکتوب ہے مکتوب در در دکان سخن و کار کلیم باشد آنجا مکتوب ہے به هر جا که دل زیار شیرین
 شامی لفته به مکتوبی سے مکتوب چون نبرانند مکتوب اول تک به نبر نونشان تو کر کام لشکر نہ ہند
 مکتوب در تو ہے مکتوب این بودن از عالم فار در ہر این بودن و سند آن در خشک در ستر بودن گذشت مع
 اللام مکتوب بانیم شراب مکتوب بعض فوٹا دنون رکاف تازے کے کے کہ حوصلہ شراب
 خوردن نہ ہشتہ باشد و مجرود ہمہ امر بصیج و بعضی بل تک بوزن کلنگ نوشتہ و صاحب برہان
 بوزن خر سنگ نیز آوردہ ملاحظہ گوئید و در سخن و مکتوب چشم مکتوب مکتوب مکتوب سے مکتوب
 از ہم سے بہشت وجود ہے کہ خود مکتوب از دکان ندارد و در ملازادہ بانیم و شہید دوم و مخیف مکتوب
 و مکتوب زرا کہ مخیف مکتوبی است مکتوب تیب مکتوب و مکتوب مکتوب نے کار ملازادہ است
 و تحت اللفظ و اعطاشہ چون مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب نے مکتوب مکتوب با و مکتوب مکتوب

در کشتن بجز سر و آذوده است و دستار شمع کلر بل سایش و همچون ستر که ملازاده است و و گاهی
 تیه چشم و کسب و آرنز کنند ملا روشنی خفاش ملا طراسه بسکه جفا خط شتر بگ جانان چشم درخت
 دیده اش تاریک شد آخر جو ملا روشنی و ملاحی بافتح قسمی از انکور خوب که سفید باشد چنانچه در
 قوسی تاثیر در صفت قسام انکور تفت بزده نقل و شکر می و صراحی و مغز و ملاحت ملاحی و
 ملاقات به یکرا دیدن و در یافتن و با لفظ کردن بعد استعمل عطیا پور ملا قیدی و از بسکه اش
 شوق در اسبک عنان کرد و با تیر او ملاقات در خانه کما کرد و طمانی بر چیز منسوب بلتان کشتی
 است معروف کرم سیرابین پنجاب و سنده یعنی ترکیه آن مقر اصلی چه مولد نبی اصل و تمان یعنی جاک
 است و در ولایت مطلق شد در اعطانی گویند که بجهت که نهد ان ساکن ولایت اکثر موطن بلتان
 اند و نظیر این لفظ ترک است که نهد ان بر سلطان اطلاق کنند چه اول قومی که بنده وستان آمده
 و تاخت و تاراج کرده نوح ترک بود و طراسه زحل پرست ادوی چه سان بر آرد نام و که در گون
 صفت افاده همچو طمانی و بدانکه و از وی نهد و مثل مشهور است و بصورت مراد از طمانی نهد و خوا
 بود مطلقاً بلال و ملاحت بافتح ریخ و اندوه و با لفظ داشتن و کشیدن و گرفتن و چیدن بستل
 نظامی و ملاحت گرفت از من ایام را به کج ارم بر دم آرام را به مرزا صاحب و میکشد بخون من
 زاده شد مردم طلال و با سبها از پنگ سفیر سیاید مرا و میر میث محوی به جو دروشیان و لم
 بر صبح گرد و دها بکار بر جلالی به قوت تمام بر چیده و ملاحت بافتح سز نش و کوشش و با لفظ
 کردن و کشیدن و آمدن بستل حافظه و کفتم ملاحت آید اگر گوشت کردم و دانه را نیا جابلا
 استا و زنی و هزار سال ملاحت کشیدن از پله او و توان و زان بت روزی چندین توان
 ملاحت گو ملاحت زده و ملاحت زار معروف ملا فو قی زده و کما مذل ازان در پیشه قوت
 بسیر مردم و کفحت اسب طرم زمین ملاحت زاررم دارد و جلال اسیر و از وفا صانعی که می
 ناب خورد و تا قیامت ز ملاحت زدگی آب خورد و مولانا منظره و بر شغف و بند و برابر کرده
 کثاده زبان در ملاحت گری و بلایم گو و ملاحت اثر معروف طالب و ز سار نگاری عهد ملاحت
 از شش و بعد ز فو ای رنگ رفته نشتر ضا و کلینا دی و کند تاثیر در دل چون ملایم گو بود و عطف
 نرمی جا کند در سنگ آب بسته است به طخ پیاده طخ چنده و آن غیر طخ پرواز است و بعضی گویند
 طخی که نوز بر بر تیا ورده باشد طخ زدن کشت را و امثال آنرا کنایه از خوردن و تباها کردن آنرا میر حشر و
 و فرات گفت ضرور اگر رسید زرد بود و طخ زدن کشت و تمان را که کشش بود از زاله و ملک از یک
 فرشته ملایک و ملایک جمع و درین بیت شمع غیر از جمع یعنی مفرد استعمال یافته و ملایک بر استمان و گریه بشر
 بحسن صورت او بر زمین نخواهد بود و ملاک نهاد و ملاک سیرت کنایه از مردم محصوم و عقیقت ملاک
 با لضم و ملاکت با کسر یا در خاسی و جوان و بنا از صفات است و با لفظ کشیدن و گرفتن و در و ستم بر بنوی

از و طلال

سے زین فتح تو کہ کردی بگشت گرفت قوت + زین ملک تو کہ برو دولت گرفت بالان + نظامی سے
 مگر شاہ ازان داد جکان بن بن مگر تا زو کتم ملک بز خوشین + ملک نشان و ملک افروز و ملک تسان
 و ملک سپار میر مزی سے ز ملک و دین ہی تازند نشان طنبہ اختر + کہ آمد شاہ ملک سپروز جهان تو نام
 الدین + ملک افروز تو در مانده کان را کار ساز + دولت بیروز تو بیچارگان را دستگیر + جمال الدین
 سلمان سے خدا یکان سلاطین مجرب و بر دل مشاد + ملک نیا دو ملک پناہ و ملک نشان + انوری
 سے ملک ستانی کہ بجز ملک سپار + با تو ندیم فاء + یک ملک ستان را مد طبع گرا که از ورق طلا
 ذقوه طبع کند ملاحظه و توجیه سے طبع کر خم با بذران + مرصع نامی کہ دی خزان + طبع کار کنی یاز
 مکار و منافق لنگ بوزن بنگ خود و پیش استادیسی سے زجا حبت چون تفسے بید رنگ
 دل از باوہ عشق مست و لنگ + طیبار بوزن خرید از نام و لای تفسے بر کنار و پانے عمان که زمان دم
 آنجا بر یک ده شو پروزی باوہ می کند و فرزندے کہ ہم رسد بعد از کیال ہم یکجا شوند ہر یک چیزی
 بہت گیر و آن طفل را بطلبہ بجانب ہر کہ ام کہ مرتبہ اول میل کند آن طفل اورا باشد و تر بیت
 و پرورش اور ز مد او بود و ہر خسرو سے بے نیازے او کہ چون خواہست + ذرا فریش او کہ
 چون طیبار است مع المیم **عماست** بالفتح مردن و باللفظ یا فن مستعمل ممتاز از ہر
 جد کردہ شدہ و باللفظ شدن بصلہ استعمال مرفوعین نشیدہ را کہ در فارسیان بہ تخفیف استعمال
 کنند کمال اسمعیل سے ز بس خیز زیزہ در تن بود + نفسا قدر در ہر اشتباہ + مخرج آبخند
 بجز سے دین در ایات و سیلاست مستعمل شود چون شیر آب کے کلاب پشرا ب و مخرج و باوہ
 مخرج شلاب با آب آبخند دین مقابل صرف است ذرا صاحب سے می مخرج را از صرف بہتر
 تیوان خوردن + چشمش شد ز من تر نفس لعل ایار او + عالمی را کہ در خوردن دو لعل بہار + باوہ
 مخرج جبین نشامی و است + مملو بہ تشدید او پر کردہ و نااستہ شدہ فارسیان بہ تخفیف
 استعمال نمایند و بجنین مشو بہان معنی بر ہنرے سے یکے خاطرے پاک وارد ہنرے + مخرج تو مملو شکر
 تو مشو + جاتے کیلانے سے دیار کو ہماز ہر داز و با خالیست + دل است دل کہ در عشق و دو
 مملو است + **مع النون من ضمیر منکلم** و رجد درین ایات حل ضمیر منکلم است بر غایب
 بر دن رعایت تکلم صاحب نساہ و کہ اگوید سے کاش من ہم کو ترے بودی + کہ ترا مال ہم بر
 بودی + مدبر پور نامہ است سے اگر من ہر ان نشہ از سخن + نامہ سے مراد جہان بیچ بن
 جامی سے بجای نیل بن بود کے جو بود کے + جز با کوشش من ہر کے جو بودی + و درین بیت
 سے سفر کریم و شکست عہد تر بے را + مگر جلیہ بہیم جلال سلمے را + انکساف است از خطاب
 غیبت و درین بیت امیر ہایون کہ سے جد از کعبہ کوسے تو در ہوا و غم نشہ + گے دل می کند
 زیادہ افغان گاہ من بے تو + ظاہر لفظ می کنم مخدوف است بقرینہ می کند کہ در کن اول واقع شدہ

شده پس اندامی فیه باشد و در من بنده و من بنوا و من بجاصل و من ربی و انشالی ان باوجه لفظ من بیان
 است خواجه جمال الدین سلمان سے باو ثنا اور بہار دولت من بنوا بہ ہستم ان بیل کہ چون غفاست مثل
 من عدیم و میر مزی سے سفیندہ خبر من رہے کہ چون بودم و بجز محض گرفتار خدمتی و سخاوت بہ بزم
 خویش و پیش خواجه چکان بنیانہ بہ بہت خویش من بندہ دوست کسانے و او بہ نجیب الدین جرباد
 کانی سے بسیار کارک من بندہ از سر افضال و رہا کن کہ بود بندہ با مال لیام و جاتی کیدانے سے
 چنانکہ بخش دیوانہ است بر جایش و با کپالیش من بندہ آرزو مندم و گاہ اعادہ یعنی نسبت کند
 چون دروین و دشمن یعنی دانے کہ منسوب بہ رود بخش یعنی زشت کہ در نیجا مراد از عمل زشت
 است و صاحب شیدی ویزہ بر اند کہ من در دشمن یعنی نفس است چرا کہ مصداق انار من دست پس
 دشمن یعنی نفس باید دل باشد کہ عبارت از بہ خواہ است و در در من می تواند کہ محقق در دند بود
 و در بر مان آوردہ کہ من در سنے باشد معین در ہر جا کہ در نچہ درین زمان متعارف است چہل ہستار
 است و ہر استاری با نزدہ متقال پس مجموع من ششصد متقال باشد بوزن تیریز و ہر متقال شش
 دانگ بود و ہر دانگی ہشت جہد و ہر جہد بوزن کچوید یعنی تباری من بشیدہ خوا تہ جام یعنی ودہ ہی دکان
 صد من و صد منی و منی منت نہادن بر کسے و فارسیان یعنی نیز بخصیف استعمال نمایند علی لفظ کمرہ سے
 شکر کا حدت این جہتہ فتوہ و شدت بوقین و ہب ذوالمن و ہر ہوزے سے تا آب بحر اکند
 سچ کس قیاس و ہا بوقیس از نذہ سچ کس من و چون آب بحر با و بر نہانت جو د و چون بوقیس با و
 ابر قہرنت من و پس من زون یعنی وزن کردن من یا مطلق وزن کردن باشد یعنی تو دہ چون خرمن یعنی تو
 کلان از عالم فریط و خر کس و خر پشتہ و مانند آن دانیکہ در لفظ خرمن قحہ فارا تیز وادہ کبیرہ منجرا بندہ
 از جہت قیاسی است کہ در ترکیب واقع شدہ نہانکہ نفی است من ترازد باضافہ سوراخ میمانہ
 شاہین ترازد کہ رشتہ دوران کنند و شکام سنجیدن آن رشتہ را بہت گیرند طرا سے زمین کشمکش دارد
 این بسم زار و ترازد بکلی من بود بر قرار و من را ظاہرنت کہ مرا محفت این است چون ترا محفت
 تو را صغی قلجان خلعت ذوالفقار خان حاکم قندار سے و حقیقت دشمنی من را جو زندگ آں نیست و از وی
 روئے مرا از دوست میدہد نہان و سامعی ہنہ سے بسکہ عا دل من را بہرت باشد نہ مذم
 گر ہمہ نکشت نہ امت باشد و متار بالضم مودت و نیز کنایہ ازالہ ناسل شفا سے لہو ک بکہ
 خوش بندہ شد بال و بہرت و اندک اندک و سودا کنار من قنادہ بہرت و ہچون لکاک و
 پرواز نما گیر من نشان تو نیست و در عرض گیر و از کون تو ورنہ می برانم بہرت و سینہ روک و
 منار کلبا نام منار بندہ سے کہ در کلبا ر واقع است چنانکہ در لفظ کلبا ر گذشت سلیم سے کرد با و از
 از ترفیض ہوا در کجرات و میدہد یا و صفایان و منار کلبا ر و منار کلبا ر گذشت منادی بالضم کہ
 دال آواز دہل کہ سبب وقوع کمر سے نام خوب برا تہ مردم کنند و بالفظ داون در اندن و کون بر کبہ

وزون مستعمل خیالی نمی اول در باب خار مجید در محبت خانه ترکی گذشت نظامی سے منادی را ند او سرخورد
در شهر که که او کس که او بر کس کند قهر و چلی تمکن بچارخ سے منادی میکند اوروزار سرز لغش
که بی ایمان میرد هر که بیان را کند ارد و ملاقیم مشهور بودی شیرازی سے میکند عشق منادی که در آید
بعافت و هر که است سکر و کف با شیر است و عنری سے دولت تر قضا با فلک منادی کرد و عدو
زاده مرد و بکانه کشت جنین و سخای سے تو به جلوه چون در آئے اجل از سر ترجم و هم جا کند منادی بی اجزا
کردن و زلالی سے تبسم از لبش چون جبهه خورد و مناد سے نزد کشیر نی دلم برد و شیخ شیرازی سے زبانش
مناد سے رو است می خورد و بیا که چشم و دان تو مست و میگون است و حضرت شیخ سے دهر لعل
سیر است منادی جان که از ان را و حضرت شبنم از چشمه حیوان برون آید و بعضی از محققین میفرمایند
که منادی دادن فارسی غیرانوس است سے جنین تهر که زنده گزید لعل سیر است صلا جان که از ان را لیکن
حضرت جان که از ان نسبت سهند از چشمه حیوان بدون بدن نیز میوقع تهر از چشمه بر خرد این را نامانوس
گفتن دلیل عدم شنای محاوره است سخن کاشی سے بیر قافل مشب حرس منادی داد و که کاروان
زینجا متاع نفر و شنه و میر خسرو سے نهد و کزلفت را جو تو بنما سے جنین و به و در روم و منادی
تاراج دین و به و عوفی سے منادی مید و در شش جهت یاس و که در و بکسی در مان ندارد و منادی
ند که سنده سیر کلاسی سے غافل مشور یار و قافا لون شیخو خطاب و هر سو ت چون منادی غیب این ندی کند
منادی زن دهل نواز را گوید جامی سے منادی زن منادی کشیده و منادی گاه مولوی منوی در دستان
با و شاه جهود سے در منادی گاه کن این کار تو و بر سر که که باشد چار سو و مناد و با شمسین طاهر
نصیر آبادی در حوال محمد خان خلف حسین بیک قجاقی نوشته که بصاحت و مناد مت نواب ظل الله
شاه عباس ثانی سزا فراز شد من بعد بس ازین خواج مشیر از سے من بعد ج سو و ار قدی و که کند یار و
کز جان رفی در تن رنجور نماند است و منبت گاه فرید علی منبت از عالم کتب گاه و منبت بشارت
از ان کشت است که در و چیزی بود و منبت گاه بشارت شهر سے دوی که در ان ان تقسیم کشتا بسیار
بود در بنقیاس مجلس گاه و کتب گاه دانند آن منبر بالکسر معروف فوت سے جز قد و از زبانش بیج
حرفی سر زرد و گویا از جو ب سر و هر و عطف نیر است و میر خسرو سے که کتا فاضی افلاک
خطبه تو مراد و نهد بسجده غیبی ز مهر نبر جو من و منبر کاک منبری که کاک بز ان درد کاکین سازند
و کاکها را بر ان که از منبت ممنون شدن و ممنون کردن و خشک بر شا از صفات است و لفظ
در شستن و در دوشستن و نهادن و کشیدن و در بدن و در رفتن و در آیدین و در پذیرفتن و نشستن مستعمل
در لفظ سر مردان گذشت میرزا عبد نعی قبولی سے سخنوز بیکانه منبت میگردد و بود و آب از قشیش تیغ زبانه
ظهوری سے گیاه خشک سال و شت قوم و زار جو دشت سے تراود و مناد صاحب سے از نوازش
منبت روی زمین دارو من و چرخ نگیلن دل زنده گزین سازد و به ای من و در روی زمین دین منبت

نیست چه پیوده چهره منت بردار کشیده به چرخه و سه روزی کس رساند بے به منت روز
 نه بند برکے به سنجو کاشی به بوسه که خوروست از زبان چو خورش به کزلب اوست عظیم بزود است
 درونش داله پروکے سے غمی بر دارم از دل ارج بر میدار از من دل به دگر خوبی نهادن منتی کبند بر جام
 آصفی سے منتی داشت چو کشته خود هر خوبے به صغی کشته غرابان شد و منتها داشت به خواجبه
 شیراز سے بروی باز نظر کن زود به منت دار به کار ویده هم از سر بشارت کرد به کلم از ضعف
 منت از سیجا بر نیه ارد به کج بکے بهر که بگذاریم بهارش به آخر بیان فاخته ام شد کلو بود منت
 ز غن بسکه بگردن گرفته ایم به مستند مفید معنی صاحبیت وفا علیت مند . حظ مند . ارجمند . ارزومند
 اندیشمند . عقل مند . خردمند . خردمند . هر مند . بهره مند . دانشمند . دانشمند . شادمند
 آه مند . فیروز مند . بختمند . بستمند . برومند . حاجت مند . حاجتمند . پورمند . مستمند . درومند
 دوتمند . هموزی مند . نوزمند . سازمند . سحر مند . سودمند . سعادت مند . آزمند . بیدار مند
 سوزنے سے حاسد به خواه جاه زود برگ است آزمند به کردین حسرت بیدارک بزود کلبیر به
 کلیم سے چون عصا هر کس که باشد بهره مند از استی به زیر دست خلق شد حکومت با بنیاقاد به خاقا
 سے در سینه ملحقا شودم اه اشین به از خاک کار کے دل بیدار مند او به حکیم اس کے سے نفس رسوخ
 لایبے آیمند به اگر است بود کز کز کند به منت بجان دست بسر معرفت ابو القاسم مرزا
 خلف نواب مرزا حسن رضوی کے آزرده زمان دیدن رد کے پدرم به درنه نجد که این زمان شاد و ترم به
 قطع نظر از مردم چشمم کردم به نامت مردمان ناشد لبزم به منتوی بفتح اولی در ضم فتالی نوعی از
 کیا کے کو چاک ملا میزد در بجا کول سے نشود هیچ سیر از منتو به سخت ناله ز حسرت سخو به
 مندوف به ال مملو غایب نه رفت کرده فراسم آورد که آنرا در نهنگ کاله گویند سے طوار سبومند و
 بر سر خوردنه به تاد دست ده گفتن عامرستان به مندلی بوزن صندلی دایره که هنگام خواندن عربت
 به حفظ خود بکرد خویش کشند طنز سے شوکے به عازم شیخ آقاب حش به ز خط اشک وفا
 مندلی غرایم کن به تاثیر سے زبک خسار تو بوق خرمن کل میشود به خط سبیت مندلی بنون سبیل
 سے شود به درونش داله پروکے سے دل ز خودیم به برند از اثر غای به ساحرنت که کشیده
 ز ترک کان مندلی به اثر سے محیط نقطه حال تو کشت علف زلف به چونندلی که کشد کرد خویش نه دی
 و نام سار مودت در نه و این محفت مندلیاست چنانچه در لفظ ز غیر غم که شت در بنقیاس
 مندلی ز درخش ز نوازنده آرا مندلی و مندلی لواز خوانند طرا در توبیت مندلی سے اگر نصف مندلی
 شدی کوش شاه به فانش رسیده سوی بند کاه به فلک زبک باخت ز شوباد به بیان
 مندلی کشت سر کوب او به نغان دار دین چرخ بر تهر از به که شده گرفتیش ز مندلی نواز به نظری
 سے با بنون بر خوان شده مندلی به بر ابر کے مندلیش مندلی به در غلب که یعنی اول نیزندی

عالم

بود زیرا چه مندل به ال سیدی یعنی خاندان دست پس یعنی ما خود مجاز باشد و الله علم بالسرائر منک و منده با فتح
 کسا و داروئی متاع که انی البران و به معنی در نهدی مندا با لغت شهرت دارد و منحرف شدن بر خبری اسپر
 لایحی و ریخ نور بخش سے منحرف شد بر سببی بر ذوات او چه است منشور جهان ایات او به بحر طوری سے
 منبر کفرتا نشود و عقاود نشان به نشان ترا خواص گویند با اعلام به نجیق انداز بدر چابی در تعریف تلویح کرموت
 سے بدون او همه دوران نجیق انداز به درون او همه دوران آفتاب تھا به نجیق خوردن میر خسرو در طول
 فراد سے بین ریخ آن غریب ریخ پرورد به زگردون نجیق فتنه میورد به منزل بوزن محل جا فرود آمدن
 منازل جمع دار محمد از صفات اوست و با لفظ گرفتن کردن و نهادن و بریدن و واقاوں مستعمل کلمه سے
 عشق با سیلاب پنداری یک سر چشمه است به جای خود ویران کند هر جا می منزل گرفت به درو نشین الی هر
 سے با تهازی سیر و او خوش به که منزلی در سراسر منزل قیاد است به میر می سے گفت گشتی
 و لم تا عزم را کرده دست به با جفا بوستن منزل بریدن چون قرچک سے شنبه زرش تو گو سے بود از
 او گرفت به بر شا منیش تو گو سے قوت از صحر گرفت به آن منزل در می به در اگر منزل نسا و به
 دین کشور در می صید از در کشور گرفت به غمی سے شمشیر و پاک رگ دل برید نیت به این تیز آب
 تشنه منزل برید نیت به با تو کاشی سے ناله از دل تا زبان صد جا که منزل پیش کرده از زبان تا لب
 رسید از ضعف بالاتر شد به کمال سحر سے دور شده در دندان چون از لب تبا به گو سے مگر
 زیاد راه کرد منزل به مرزا صاحب سے سیکه می آید نیاز چشم او بیرون نگاه به چند جانا خانه
 آید منزل سیکه به به محفل پیشته روی من منزل کجا گیرد به که از رضوان کشت جاودان را در نما گیر و به
 سر منزل خوش منزل منزل گاه معنی نماید که منزل خود یعنی جا که نزول است اقران لفظ گاه ابدی سیکه
 می نماید جاز قبل خراب گاه و صبح گاه نیت که یعنی جا خواب و وقت صبح است اما در جواب میگویم
 ما که ترکیب منزل گاه محمول بر قلب است که گاه منزل بود و گاه یعنی مطلق زمین یا مفید طریقه مطلقه منزل یعنی
 مکان خاص که بر آن فرود آمدن مردم لایق باشد پس از قبیل اضافه عام بطرف خاص بود و میتوان گفت
 که فرید علییه منزل است که فارسیان بر آن کثیر اغیبه اختیار کرده اند یا که منزل صدر می است یعنی نزول پس
 اثر کب یعنی منزل و جا که نزول باشد و با جمله منزلی بی نسبت یعنی ساکن منزل است خواجہ شیراز سے
 کس نه است که نزله مشرق کجاست به بقدر است که بانک چه می آید به مرزا صاحب سے از نزول
 کاروان خطب نیز نگاه حسن به دل برود می آمد از جا ز نخلان عم غور به خود به صحنی سے نا قدر ایران سیکه
 سوی نزله گاه خویش به ساربان در ره حد میگفت و مخون می گشت به نظای سے بین حال منزلی
 چون بود به که زنده لے منزل چون بود به لیکن درین بست منزل کنی چون نیز در بست می شود یعنی نزول
 کسند و باید دانست که خیمه بادشاہان دو قسم میباشد یکی خیمه جشن که در هنگام جشنها و عیدها بر پا
 میکنند چنانچه خیمه بادشاہ مغفور مرحوم صاحبقران نامی شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاہ غازی

غازی معروف بود ببادی و آن را در عهد سلطنت پادشاه استاده کرده بودند و خیر و کبر بقدر حاجت
که آنرا خیمه نزلگی گویند دور کوچ و سفر نقل آن مرتب میشود چنانچه درین بیت خواجگان حاجت جویم
بر آست نزلگی به کشیده گردون در دورگی به نزل آراست از عالم مجلس آرا صاحب سینه
فکنده است ترا دور نزل آراست و گزینج ملک خراب نزدیک است نزالت قدر در وقت
و بالفظ دادن مستعمل بر منزه سے نهار انزلت داد سخن را قیمت از روی و خداوندی در
نرمند فکند نه منشس لفتح اول و کسر دوم خو سے و برشت طنز در تعریف که در ازان
ترک سرگردان خم منشس که ساغر نه بنید از دمنز نشس و بالفظ بر خاستن و تیز کردن در بر اسم
زودن مستعمل پس با اصطلاح اظفار بر اسم زودن طبیعت است و آنرا منشس کرد و بازی عیثان گویند
دوم کنایه از حریص مشتاق ساختن طبع و خستین کنایه از ستوه آمدن و طول شدن از چیزی نظای
سے زودا بر ستی منشس کاسته به لهر سکندر بیار کاسته به سکندر منشس کرد بر باد تیزه زمین کرد از
جرع یا قوت ریز به خنده زلب شکر ریز کرد به شکر خنده را منشس تیز کرد و کمال اسمعیل سے
اسخرایت ملک و دین دزار نشس دور بر رخس و اسه شهنشاه مطرف زو سکندر منشس و صورت
مشان در راه مشان اول در محبت و باغ سوختن گذشت منشس کشته که که خو سے طبیعت در گشته
باشد و لهذا اطلاق آن بر ریض علیل نیز کشته منشس بنون بعد این فرید علیه منشس بر قبایس کد ار نشن
و یاد ار نشن منشس طبیعتی بود و منظور به از سه نفهم از زود در بر اسم بین مملکه به معنی و اینی شطرنج در دست
و خوب نشستن نقش کار و همت نیز آورده و ظاهر است که اینی اندیشه نیک باشد و فایده آن خواه
ترتیب شود یا نشود در بعضی مواقع بمنزله بساط شطرنج نیز مستفاد میشود و این مجاز است و بالفظ
نشستن و چین و پیش مشق و با سخن و دیدن و پیش بودن مستعمل ظهر سے به یا ساتی نشوخ
منظور به باز و مان اسپ در عرصه چشم و از و زن لاف منظور به بی سے که قائم کرد دست
بودی کسی و بلا طرا سے چنین کشت منظور به پیش و کبر دست بیل نه در غوغیش و دور حراج
سے به تنها رو سے بر منظور به پیش و رسانید بے برده بر شاه غوغیش و طهوری سے بر کوسے
شاه شاه را کام و به نوح طرح شطرنجی ایام و به منظور درین عرصه که جدیدست چنین و کز دل
بر د آرام و در آرام و به عونی سے جولعب چشم تو منظور به چینه و بساط کون بکمان بر در عدم
چینه و مزا طالب بر حاجی مذا خان کمال بیک سے آرزو کرد این طلسم است به منظور به چنین نشن
است و منظوری به نام جانورے در نزد تا غیر در تعریف نزد سے از در قدر و ان مشهور به تصویر
بیت در منظور و منظور دیده شده و اینی باس نیز بالفظ در سخن مستعمل از صاحب سے ازان
بے نوحه میوان دل گرفت اما و دل بجر حجاج ملک منظور به ارد و منظور و نظره حکیم سعید
سے این منظره قمر ککلا بیت و این دایره حیرت بادشا و است و طهور سے در صفت نورس بود

سے زمین سپان منظر از منظرش و در فرسخ بر پاک با تازو درش به زشت منظر منظر تم خانہ دنیا خاقانی سے
 کر عقلت بند جو چشم منظر تم خانہ را خانہ مورچہ شود نہ فلک محوری به منج با لفتح بازو در شستن و با لفظ کرون
 مستمل مزا صاحب سے میتوان ز کرم منع بارہ خواران کرد و به دست بسته بسور چو دست احسان کرد
 سپیدین زین قتلص سے از قحان منع دل چو جرس تران کرد و ناله مرغ نفس به نفس تران کرد و نفس
 تا خوش شونده شیخ خیر از در گلستان در حکایت بادشاہ و غلام عجب زاید ملک را عیش از و منبص شد
 منقش بقا و سخن مجرب و چند و این جو بیت اشرف سے گر منافق صفتی موی او باخت کرد و به هر دو
 و دنیا نیست از صد منقش و منقار وقت در ساعت حلقه که بست دکناد وقت ساعت موقوف
 بر دست اشرف سے خوش وقت عالم از اثر بند رست تست به منقار وقت ساعت کردون کند
 تست و منقار دل منع و غم و فعل از تعبیرات اوست و با لفظ زون و ضلین و استین و کناون
 مستمل مزا بیدل سے طایر کشتن قامت را و میشود و این بستن منقار و کمال کمال سے نزع جان را
 بر دین کشتن نفس به از قهرت چو در غلہ منقار به طوطی عقل شکر گایے شود و هر کجا ز قلمت
 منقاری به کلیم سے چنین که مست نرم نندست بلبل را به شکفته تر ز کل ز قناد و غمچه منقار و منقار قار
 کنایه از زبانه قلم و قار در تر کے سیاہ را گویند منقار کل کبیر کاف فارسی کنایه از زبان لفظ سے
 سے جان ترا شنیدہ منقار کل به حکمت غایده به بدان دل به منقل بچانہ دنیا منقت با لفتح
 ستایش و نثر مناقب جمع بر منوعه در مع توأم الدین دستور گوید سے عین الکمال معالم ابرواح خوانست
 کا نثر مناقب تر ہے کم شود کمان به منکر و زخم منکر منقل از باب تفعیل صاحب مصلی الشکر و زمین
 تعبیر اصحاب منقل بجان معنی منقل بکسک این مقطع آورد و درین محل تامل است سے کہ در درون شعله و کہ
 در درون به سبب کے سمندر کا ہی منقل به منور بوزن خود تر لفظ نہایت یعنی دل فریب دین ز نام نقاشی
 از منہ تاثیر سے بصنعت کرجاومی بود قار و در بعضی نام منور بود ماہر و درین تامل است چرا کہ در
 نندستان نام نقاشی به بن نئی شهرت ندارد من فرید محقق بل بن زید یعنی آیا کسی است کہ زیادہ
 کشتہ نقاشیان یعنی چاکے فرید موقوف و با ز در استمال کنند این مجاز است بر خرد سے جانان
 مدہ اگر دو چہانت و نہ از آنکہ به یوسف بن زید نشاید زود حق مع الواد و موجا حسب
 وجہ معینی کہ بہراہ ہو کران و نہ بر خرد سے شوار خورشید شود کہ چو جب مددک است و نی کہن آید
 فراسم شیخ منجالی نوم به مورچہ رو بار و شدن در و اردو این مجاز است محسوس سلمان سے اگر وہ چہ
 عدوت کشتا سے به کہ شیخ وقت زید سے از و مکر کہ قفا به مولی خان بوا و محمول و مای سے
 نقاشی سے مجرم طمور کے کابراہیم عادل شاہ حکم بجا پور و پشت و در بس تو غل بکلم مرستی چند
 غیر شش می انکاشت کہ چون آرزو جای بجای سے بر دند در کشت در وان کہ رشته علم و تقارہ و کرنا
 بہراہ سے بود و اور اور اکور شش می کردن سنجو کاشی قضیہ و موج شاہ مذکور کفہ سے رو است

رواست گورشن و سلیم از ان بولن خان که جان فشانش از مهر دایه معدن + موج و موج هم موج جمع
 و خوش خان سبک جولان سبکو و سبک سیر بلند ریمده از خود رفته و در اقاوه . بقیر از صفات و بال
 باز و انکشت زلف ابرو ناخن نبض از سلسله زنجیر گسوطه خط مصرع . مقروض های کوچی تیغ شمشیر کلک خامه
 از تشبهاست اوست و با لفظ بستن . و آوردن . و کشیدن . و بلند شدن . و بر کله کشیدن و خوردن
 و زدن . مستهل پسین در تیغ خوابانیدن گذشت و تاثیر که کرد در فزکان ترم میل هم آن خوشی که زلف
 موج راز و چارهای نشا دور یا به یکم سه درین دریا بکلی سهل کلمه از من چه می آید + زکار رفتاده
 اینجا باز و موج از شنا کردن + برات روزی چشم نوشته اند بریا + از از زمان که خط موج را بر آب
 نوشتند + از ناخن خوش توان زنگ خاشخت + نرین پاوه اگر آب در بی آب روان را + مرزا
 صاحب سه مکن منع سماع و وجد با بیدست و پایا زرا + که خار و حس بال موج دریا با بر مرقصه + زنجیر
 موج افع شور محیط غیبت + مجنون ه سلسله عاقل میشود + ابروی موج درین اشارت از و گرفت +
 چشم حجاب در کرد و اظهار اوست + طره موج نوا موز کشاکش شستم + ساها از زره پشت لنگر شاه بود
 سلیم سه کشته سنگ استام از بس طباچه زد + پشت موج دلف دریا بگوشد + چشم ما میان موج
 در فوج + چراغان بود در هر کج موج + مفید غنی سه مصرعها موج با ده روشن شد بخواران +
 که ساقی ناره دار و بیاض کردن مینا + این بود زخم حوادث دل معبد + اسب تیغ موج بدینا نرسد
 هورا سه روان نیت ترش بلسته بر سو + بزک مصرع موج از لب جو + قدح پیش با سینه
 ظرفیاست + بر خرف کیسوی خوش کویست + موقوفت سه بخط جام محض کردم آخر پار سا کرا +
 زمار موج می شیر از دستم مبرد تقوی را + خرد سه سلسله موج زدامی که بافت + ماهی ندران دام
 خلاصی نیافت + زلالی سه هو مقروض موج آب در دست + پله اصلاح میگردید پوست +
 در بحر عشق موج غنیمت خورد ده اند + دل در درون کنده جاه ذوق نیند + مرزا بیدل سه در پناه
 دل توان رست از کند خطر آب + برگه موسیقی که فزرا بست اصل می شود + موج مالک شکن از
 خاک کردید جبهه + بحر عجزیم که در باطن طوفان کردیم + خان از و سه خار موج بدست بخور سه +
 ماجرای سه خارم موز و شب + ناصر علی سه بار میده دلان بخش جمع کن خود را + در آب آینه
 خوابیده است ماهی موج + سراج سه براه خودی جا بک غمانی + چون غیر موج سه درین فشانی
 موج زن و موج دار و موج خیز و موج زارم زنی سه بحر عطای تو جوایه شماره + بله اثر با و طلب
 موج زار + ظهوری سه در آب سخن آتشه بزکار + که کرد و نفس شعله مودار + مرزا صاحب سه موج
 خیز کل من آرا نهان شد است + آب از کجوم سبیل در میان بید نیت + موج ریک و موج مراب و
 موج سوان و موج سرمد مودف تبدیل سه موج سرمد نهانم چشم خوش کمان + ز حلقه دم
 آه و طلب سراج مرا + مرزا صاحب سه از فزوزان بخش کرجون موج مراب + رو بدرباری عدم

۲۹
 که شاهان صفات از کشته دران + درسی که در ان شاهان بود در کشته ناید

جارج
 جارج

میرود این قافلها در رفتار محبت روی آزادی می بیند که موج ریگت بخیر است بر دیوانه صواب کلمه سے
سیاهان کن چون موج سومان بقاوه در گذر خشک و عریان به موج حصیر و موج بویا کنایه از
خطوط آفتوشتی که در بویا بافتند درین قیاس موج خار که نوعی از خارجه است غزنی سے در سنم تر کرده و خوانی
که در سنم نیکیت به موج دریا موج حله خار کے من به موج کبر و موج کو برم و موج لشکر و موج غمخیز
و موج سکندر و موج کسبره و موج لاله و موج شرر و موج کبکبت سکندر موی و مانع باید و غران نیز بسته اند
طاهر و حید سے نقش کی گرفت است تن از موج حصیرم به در عالم تجرید مابال های است به مزدا سیدل سے
تازنگ سخن بر دل غفلت کشیش است به از زخم زبان خود جو سوسن کشیش است به جریس نفس از دل کشیش مطلب
گو بر که رفته موج خویش است به سلیم سے جو دریا کا سه جو من در میانش به و کے موج گزرا آسایش
نظامی سے زبیر کبج دادن بایران سپاه به زرد من کبر موج ندر کلاه به خاقانی سے زبیر آسایش زده کرده
دو سوی دمان به تنگای نفس از موج شرر بر بندم به مؤظرت سے برکت خسروی نهد با غرور فقره
آب کبر تر است از موج حصیرا به مؤذن از باب افعال و تفعیل انکه بانگ نماز و نظامی سے بر اور و مؤذن
با دل قنوت به که سبحان می الذی لا یوت به میر خسرو سے سنبل که کتم ناله بر یاد قدش از من به قامت
شود و مؤذن چون پاس پس خیزد به شیخ شیراز سے مؤذن بانگ بے شکام برده است به میداند که جده
شب که شت است به مور معروف و کوچک شکم باریک میان لاغریان از صفات اوست مور در پیر
رکنین بقیار و گرام ساختن ناظم پروک سے فلک دید صاحب نفس و مؤذن به در خیم رفت در پیر پیش مور
سر موری چون قیمه سر موری و نشان سر موری موربان به که نباشد پیش چه هر گاه بر بر آورد و عنقریب میر
داین را در جاک گویند که شخصی از زیست و عاشق و قدر و رتبت خود قدم از تر بند و همان سبب استیصال است
و اقبال او گردد و مور را شبنمی طرف است یعنی مکانات هر گل بقدر عالی اوست و ز خانه مور بی طوفان است
مور بالدار یعنی پر دار محمد شفیع سالم سے بهر حال و خط بر دن آورد و ات بریزند به مردان دیده از
فرکان جو بالدار به مور سوار و مور سواری مور کلان که پایها دراز و شرف سے زبیر کلی در و
مور سواری به زمام خویش دارد و مساکر به وحید در تعریف سراج سے نایه از رر کے سحر آفرین به
جو مور سوار شود زنده ازین به در تعریف سمسار سے در در کب وزین مردان کاره بود جمع یکجا
جو مور سوار به مور میان دمی میان از اسها که مجبولست کلمه سے با مور میان سر و کار است و لم را به
گو خرم آرام سلیمان ز میان بر و به جانب سے ما ہی بخشی خود ساختن ام چون غریب چشم زخمین
آن مور میان نیست مرا به مور در طاس افغان کنایه از متلاشیدن بپار و شکره دامی چرا که مور که در
طاس افتد بیرون نمیتواند آمد و پا کرد و طاس نه نمیتواند کرد و سلیم سے حبیب در قید فلک حال خلایق
در آن به مور چندی که گرفتار طلسم طاس اند به نظامی سے جو در طاس خشنده ابقا و مور به
مور چنان کیم فارسی کے کو دای که کبر رفتن قلم در طرف آن کبسته مور چه بکے زدن لغت با بی فارسی

فارسی چیدن موکے ریش از پنج بمقرض طوری سے در عشوه فروختن در حشیش مانند به بر کشور دین دول
 خراجش مانند نه آوردن بشکر کنش مورچه پلے به جز مورچه پلے زون علا حشیش مانند به مورد و بوا و محول
 و سکون را در حقے است خوشبوی که برکش بجایت سبز بود آزا تباڑے اس باله و بفاری اسما
 خوانند و خط و زلف خوبان زایدان تشبیه دهند و نهذ امور دکیسو در صفات خوبان استعمال شده شاعر
 در تزیینت کند گوید به مجوز زلف و بران مورد کیست و تاب خورد به مجرب و دوستان سا خوردده استوار به
 موزون سنجیده زفار سیان یعنی خوش آئیده استعمال کنند چون طبع موزون و پیکر موزون و طبیعت موزون
 و شمایل موزون و قد موزون و قامت موزون و دبا لاسے موزون و خط موزون و حال موزون
 و خنده موزون و مال موزون و دکنه موزون و دخل موزون و مصراع موزون و سرود موزون و دجران
 و مصراع موزون کردن یعنی بقیع عروصے گفتن میر حسودے بحر من اشکر سنجید ترا زو به لبست
 چون شکر موزون نماید + مذا هجاب سے در ضمن چون حرفت آن بالا موزون میرود نه سرود چون
 در زبان است و اب بیرون میسرود + حال موزونت سوید ارا زول حاکمے کند + مرد یک و نظر
 نقطه شکمے کند + در نظم که سرود موزون ز خاکم به سزا کند به چون به مجنون برای به طوق قسیر
 بر کز نار گرد و سرور + در کلماتی که باشد قامت موزون تو + میکند با آن قد موزون نظرانی
 شمع به سرمد در دیده بردان میباید کشید + شاخ گل بز خاک بند نقش مایب ز فعال +
 بر کجا قامت نواز و مصراع موزون من + اسیر سے نهد جان و نکال لیسیم نخت اند + در نظر پیکر
 موزون ترا نخت اند + تاثیر سے به سخن غریب آن خط موزون دارد + کشته از شمشیر شتر کوئی
 چشم + مزا بیدل سے نزار و چاره از بید شکا طبیعت موزون + که سرورین چمن صد دست
 در یک استین دارد + موزه ترجمه حرف بغم خاک به مجر و کله از صفات است و با لفظ پوشیدن
 کردن مثل علقے بیک علقے خراسانے سے کز نه همیز رخک جفا بود عجب به بسکه او ترک نه
 پوشید گاه جولان موزه را به موزه دوزم موزه در گل کنایه از زمانه کے دبا کے نبد و موزه نهادن
 کنایه از ترک سفر کردن و قامت گزیدن موزه در آ آوردن کنایه از مضطرب و سیر شدن به چشم و
 سے اگر سرایه لطایف و قمار است به نشه آن باشد که چون کوه استوار است + به کار کے بناو موزه دریا
 به بادی نخبه چون حس از جا کے به انورے سے چون زار ارام لبم دست ملک فارغ نشه به گفت بخت
 شکا موزه به کنفیش بخواه به نادی مثل او مثل موزه در گل بود به اکنون مثل او مثل موی و میر است موسوره
 میر حسن برادر حاجی عبداللہ عطار و در توبے خر کسیر سے ز جنجال موسوره بر جفا به نهد اریار ب
 به شاه رضا + موسیقی بنو مرسیا به علم سرود و آن اصلیت از ریاضے موسیقی مخفف آن تاثیر سے
 چان در موسیقی قادر گهر سفت نه که عبدالقادر اورا عبده گفت + موسیقی نگاه در لفظ چمن اندود
 که منت و فقر و لغت سے این شمع زخ از عالم نور است به بیند + موسیقی کمان تشش طم است به بیند

موش خرابا جازی معروف که آزا کلهر سے نیز گویند ماطوا سے موش خرابا بل صحیح تازو زکل چکر بند کس
 بر طرفش کرده کین + موشک نوعی از شکاری که در عرف هند چونند گویند و با لفظ واکردن و دود ایندن
 و انداختن منی سردادن مستعمل طنز در چشمه فیض آورده که شکار کرده انیر در موشک اندازی چاکر بر
 موشک انداخته + هزار از مینداری کل ساخته جو فاکوس کلار شده جلوه گر + خیل در ادبیت با خشک تر +
 ز شایخ شمر بار خرد و از خوان + بسوئے نو اکرد موشک دوان + جو موشک را کند آسم ز شکار سے
 شوق + بود در دست نرکان بر طرف متبانی اشکم + حکیم ز لالی سے شرر گراه موشک میه دانند
 شهاب از موبو بیت می چماند + موشک دوانی کنایه از فتنه انکیر سے و حسی سے تاراج برگ در جهان
 ز بر سوئے کند موز سے باد موشک دوان + موش در زبان درشتن کنایه از عارت تاراج شدن
 مثل گر بد در زبان درشتن سفای سے ضایکاتا آن بسکال به باز + که دارم از جلیش موش غصه در زبان +
 نیا و شبسته زویر را بطاقتی + که کوه است از دست جیلد شیطان + موش بھاراه میرود طوری
 سے رسید کاری که ز ضعف و بی قوتی + که موش خانه من راه میرود بھاراه موش قوس سے اندازد
 یعنی مکان خالیست در چنین لکنه موشان می چند و بفراغ بسرمی برند موش دندان نجاف یا قیطونی که قاصد
 میان خطایش پیدا باشد آزا در عرف هند لهریه گویند در شسته که بر سزه پیر این از ابریشم در رنگ
 مابند سندر قیطون که شت اشرف سے با سواد شب یاض صبح تا فردج شده + دامن صحرا بیفت
 موش دندان بافته موصل بوزن محل نام شهری که انی کشف اللغات جمال الدین سلمان سے موصل رسید
 آورو اجار فتح موصل + باد این خبر مبارک به باد شاه عادل + موقوف و ادراشته شده مزار صاحب
 سے دیدن آینه را موقوف خواهی داشتن + که بر بنیے طالب در انتظار نوشتن + موبک بفتح اول کسر
 سیوم کرده سواران موبک جمع موبک داری جلودار کے میر خسرو سے موبک داریش ناموس اگر +
 خلیان کشته چون طلاس نور + موبک روان عبارت از چشم و خدم که همراه موبک شهند نظامی سے
 بهار و شیش خسرو موسی روان + مسیحا بھگویم ز موبک دوان + جو در موبک قلب دلا رسید + موبک
 روان یکس را ندید + موبک بالضم و بفتح لام حریص موبک شدن بر چیزی بر مغزی سے موبک شده کفین
 شده که تر شب و روز + چون طاب بیدار به شبح بحر + مویان نام جو سے در بخارا استاد رودکی سے
 یا دجو سے مویان آید می + یادیا در زبان آید می + مویان جامه که بوم چرب کرده شهند طنز در تعریف
 شمع سے اگر مویان مذکور می + شدی از نم بارش گریه تر + سلیم سے فرستد سوزی او قیصر جو با
 کند از برده دل مویان + موم دلی نرم دلی طالب کلیم سے بخان ز عشق کم از گذشته ام طالب +
 که شینه موم سے یاد گیر در شکم + مومین بر چیز که از موم ساخته باشند و جامه مومین تراون مویان
 است شرف سے با تر بهای حدودان جرب نرمی مکنم + جامه مومین بود آسب باران در علاج + موم
 بر آرد ختن شمع بر آرد ختن یعنی اظهار حق نمودن مجاز است نظامی سے نیز شنده از گرمی مشاه روم +

شاه ندم به بروغن زبانی برافروخت موم به مویا نند یونانست و فارسیان مویای بزیاوت و درختانی
 یعنی مطلق دوای که بکار شکست آید استعمال کنند و آن در نوع بودگی کافی گذارگان برآید و دیگر عملی که از آدمی
 میسازند و این را مویای مردم و مویای آدم و مویای انسانی نیز گویند و در فرنگ آورده گویند
 که در نزدیکی غاری که مویای از آن حاصل شود است این نام آنرا برین سبب موم آیین نامند و باقی
 از منہ و تیغرات است مویای کفشد و درین مال است موصاح ستار قلمی که بیان منہ دو آتش در منہ
 که مویای انسانی این سیاه اند و شکست به پمانه ملی که بکلوت شکسته شد به نتران بر مویای آدم
 درست کرد به مزا صاحب به مویای مردم چه حاجت به آنکه استخوان در سنگ مویای کرده
 خان آرزو سے رحم نشان ساخته شد شکست و لن به مویای عزیزان همه دیدم طبیعت به مزا میل
 سے علاج خستہ دلہا بجز طبع و رشت بہ کہ نرم تا نشود سنگ مویا نشود بہ مزا محمد علی صلف
 مزا محمد حسین خان صلف مزا اجانی غیرتی سے گرت امید در شے است خورشید شکن بہ کہ مویای آدم
 شکستگے باشد بہ مویای ترجمہ شو نویان جمع و این خلاف قیاس است و میوزن دیو قلب گن پور بہا کے
 جامی سے دوست تو مثل دود و کوشش تو کہ بہ دو چشم تپے نور و بر میوبہ بہ اطلاق این زلف نیز آید
 بیخ شیراز سے مریت رہا مکن کہ چمن نسیم اوقند بہ کاشوب چین زلف تو در عالم اوقند بہ
 از غبر و نقشہ تر بر سر آمدہ است بہ آن مویای شکبار کہ در پائے ہشتہ بہ نقشہ مویای پریشان مویای
 زنجیر مویای سلسلہ مویای شہیدہ گذشت مویای کلک مویای چند کہ مصور این دقتان خان بر کلک سید
 و آن در ولایت از مویای مور شاہ در نہ رستان از مویای خوش فریاد و تقسیم کلک را مویای کہ زلف قلب
 اضافہ ابو نصر نصیر کہ خشانے سے شکرت کردہ اشک من و مویای زلف بہ نقش و نگار عشق برویم
 نمودہ است بہ مزا بیدل سے مصور جلوہ تواند و نقش میناش را بہ کار آثار نظر سازند مویای
 کلک خورشید بہ مویای چینی و مویای کاسہ چینی و مویای بیالہ درزی باریک کہ در چینی و کاسہ فندہ آن
 مانع آواز است طایر و دستایش نیل سے باد کل کردہ جان خود حوالہ بہ شود زو جرب تا مویای بیالہ
 مزا بیدل سے فکست خاطر روشن خیران چاہہ نپذیرد بہ کہ مویای کاسہ چینی بود مشکل تراشیدن بہ
 مویای گیاہ سنبل نہدی مویای کلاہ تیز قائم و مویای بر کرد کلاہ دوزند و جید سے از آن آبر کہ دارد واکا
 پہنان ز مایار بہ چہ سے آید کہ از مویای کلاہ اونی آید بہ صاحب سے دست کشیدہ است از
 تصرف دہا بہ زلف نگران ز نغم مویای کلاہش بہ سالک نیر سے و شینہ آمدن مویای سر سیاہ
 صد فتنہ سے بکلید مویای کلاہ اور بہ مویای مستعار مویای چند مغتول لنگو سفند یا آدمی کہ زمان در
 کا کلاہی خود با فتنہ بر آتش آید گی و این در نہ ہستان شایع است طالب اہل سے در چین
 شبنم لطف تو آید در نظر نہ شاخ سنبل بے طراوت مجھ مویای مستعار بہ مویای زکس جبریت کہ با چہ
 زکس از قلم زکس بر می آید و کل بران می باشد مویای سے اگر چہ لیلے باغ است لیک مجنون وار بہ

نباده بر سر موی آغشیان ز کس به موی چون دستار موی سفید مثل چشم چون دستار چشم سفید نذاصا
 سے ترا پوتا چہ شد نماند چون دستار شد مویش به غریبے در جودانی آردی را بر میازد به موی پیتے
 موی دماغ موی کلب کنایه از شخصی که محل صحبت موجب بیدارگی کسی باشد و کرده نام خوب محمد فاق قدسی
 سے بزخیر شبرق از جهان بیرون شود به موی لب بزرگ کار بودن تا سکه به شرف سے گزافی صفتی
 موی دماغ است ترا به بر دغش و در با نیت به از صد نقاش به سلیم سے موی کل است موی دماغ ضعیف
 من به ناصح مدد ز صندل خود در کسر او به زلالی سے شے موی دماغ روشنایی به شکست تیرگی را موی میا
 مرزا علیخان شیخ الاسلام جواد قان سے بسکه از رشک او که خسته شد به سر موی دماغ فاخته است به
 عبدالمقی قبول سے بر موی کلبت کل استغفہ خاطر ان را به موی دماغ باشد بے زلف غبر نیے به ملا
 طاب زغنی سے نباشد بے سز زغنی سر بوسیدن مشک به که بوسے ناز باشد موی بینی بیدار مان را به مخلص کا
 سے بسکه کا سیدم ز عشق عشق آن نوحه چو ماه به صورت عالم قلم را موی بی می شہود به موی زیاد
 و موی دیدہ موی باشد قابل صلاح که در چشم بیرون که بند برد ال گویند و کرده نام خوب موی مشو کے
 سے بود آدم دیدہ نور قدیم به موی در دیدہ بود کو بی عظیم به مرزا صاحب سے دیدہ آئینہ او هر بود کو
 زیاد به پاک کن چون صوفیان از عظم رسمی سینه را به در دیدہ صاحب نظران موی زیاد موی به زان در که چشم
 تو مرا از نظر انداخت به موی دغبر با و عطف کنایه از آسانی و سستی و آسودگی و عفت کنایه از
 و به دن عطف کنایه از محل موزی که دور کردن او از دجا است بود در زمانی علیہ الرضوان و تفسیر این عبارت
 که مثل برنی خیر است آورده که مخران موی در خمیر اندازند و شروع در سر شدن کنند چون آن بر خود بخود بالا
 علامت آن باشد که آن خمیر نیک سرشته شده انہی موی بند یعنی سر ہند و کار گیر و شستہ اند پس انہی مشاطہ
 میاز باشد خواجه حال الدین سلمان سے محل شریک تو موی بند مردسان بہشت به که در خیل تنق برده
 نشینان ساست به مودار خیری کہ موی زایدی داشته باشد بدان سبب موی بند گرد چون خمی مودار دیدہ
 مودار اثر سے بزرگ دیدہ مودار او شش بود رسم به رقیب ہرز معلوم است ما را در نظر دار و به
 موشکاف کنایه از کسی کہ کار را بحال وقت فکری سر انجام دہد مرزا صاحب سے ز مع شگاف
 نشان بہشت دست بخامیہ بگردم کے رسد بخون صبا براد ہما کے به مانده در عقدہ صبرت نفس کو
 شگاف به بوسہ چون راه برد عمل شکر کا کثرا + موی بند موی بند بوستین موی بند دوز بوستین دوز
 موزون بر خیری یعنی بوستین بر خیری کمال امیل سے بہیمہ موی کہ بر خاشیہ نظم زوم به کہ بر چشم مثل دماغ
 سرادوست به موزون کف و موزون ترازد مود ترازد موزون کنایه از نہایت اعتدال
 و برابر بودن کف کے ترازد چنانکہ تفاوت یکجا ہم نداشتہ باشد پس اگر یک کف راجع شود گویند
 ترازد موی بند مرزا صاحب سے در خلاف معده ابرویت سراد کشتہ است به در کجا این ترازد
 راستے موی بند به موی کے سے تقرار در پایہ دار کا غما بھیدہ ایم + در ترازدی ز ند موزنگ بسیار

بسیار به وجیه در توحیف و لاگ سے برس علی فنادہ آناہ رود زندہ موزارونی مقراض او + در توحیف
 برآورد سے کوربے کہ چشمش خطا میکند بہ ترارو کے عدل است موزینہ بہ بیشتر گذار شدہ اکس بر دل بخورد
 کفہ میزان پرور حشر اگر جو سے زندہ سالک فردینی سے چون جمعیت سنج شدہ میزان اولی موزینہ ہد کاف
 کفرا بصدا صدق پہلو منبہ بہ دین برابرہ تعاوت کردن ترازو در یک کفہ ظہوری سے حسن سے سسند
 با بروی تواناز بہ این ترازو در کفش موزینہ بہ دسر موزون ترازو نیز بہ نیتی کہ شدت موی زرخ کن نفع
 کافت حیران بیکرا سید برون تلاپی سے ماہ کہ دارد سیر پوست توین موی زرخ کن شدہ از دست توین
 موی سر تکیہ مشدن و موی سر نہ شدن بسین نیست کہ موہے سردی کی بستہ مثل نہ کرد و دستین آن
 کہ موہے سر جابی بسبب اہم پوست کے صورت سین ہم رسانند و این در می ورت بسیار خارج است
 وجہ در توحیف نہ مال سے نہ ہا کے اور بچان با اثر نہ کہ گردند موی کے مجزون سیر بہ موی تاب سینگ
 سے زجری موی تابت من یہ شہد روز کار من بہ از نیست انیکہ پس تیرود در دوزک من بہ نو در چشم
 شکستن و در دیدہ گرفتن و موزارون کردن چشم ہ نو از دیدہ بر آمدن کنایہ از حسن موی زیاد و چشم
 کہ با صلاح اظہار غفلت گویند و این نظر بنیاتی است یکم سے روز و شب از سکہ موزانان کردیدہ
 ام بہ موی تیرسم بر آید عاقبت از دیدہ ام بہ منوطات سے کہ از از آتش عیش تو و اوم بچان
 نہ را کہ چشم موزون آوردہ کہ دم طوق کردن راہ صاحب سے چشم آئید خواہ شکست جو ہر موہے
 چنین کہ خط تر بارہ تا ب می آید بہ سالی کہ رفتی سے نادیدہ دیدہ شکل میانت غریہ ہ سج بہ
 تیرہ شود ہر آئید چشمی کہ مو گرفت بہ بنای سے دیدم میان یا دیدیم دان بارہ نواز نفع
 دیدہ بوز در دیدہ گرفت بہ موزار زبان ستن و بزبان آمدن بہ بزبان سبز شدن و از زبان بلادان
 و موزارون زبان در مقام انوار گویند یعنی موزارون زبان کہ وجود نہ ارد صورت گرفت
 و از گفتن با زبانہ کلیم سے گفتن زبان مالہ باورد مورا بہ گفتن انقدر نبال کہ آن موشو سینه بہ
 ماسم منہ سے سے کم تر برد صفت نوحی چشمی بچہ بود کہ لو کہ نامہ او تر کان بزبان آید بہ
 ہم انت کہ موزیم بزبان ستر شدہ شود بہ بسکہ شہا صفت لغت کو کہ دم مکرارہ مسج کاغی سے بسکہ
 خودم زہر پیداوشس ہ و زہر کشت بہ بسکہ گفتن کا کفش ہ بزہر ہم نہ کشت بہ زلالی سے برس
 گفتن سخن خواب کردید بہ زبانہ موزارون و غم بہ غمی سے بجزا جنون با و صبانام زوار کو
 بر آمد نافر موزار زبان در صفت کیریش بہ موزار باش نہاہ بنے ہر چند نصیحت گفت بوزار
 و کیریشہ فزرن گفتن با زبانہ موزار نامن بر آمدن و موزار کف بر آمدن از کف دست بر آمدن و بر
 کف دست بر آمدن کنایہ از ارم مال بقوس آہق موزار صاحب سے بر کف دست اگر موی سے بر
 سے آید بہ برسہ دست لہری کہ بار مارا بہ گلونہ دانہ کسر برادر داز خاک بہ ہوز موزار کف دست
 بر بناہہ است بہ نزد جن خط مشکین تو نفسی بر لب بہ موزار از کف دست اگر ہا کے ما بہ موزار

سے دانی کہ من از زلف تو کی دست برام + آرزو کہ از ناخن من سوی برآید + کمال اسمیل سے پورا زلف
 زلف تو نامہ کفتم + زین جنین بخت کہ من دارم دوزن نو کہ تر است + موی بر لبین کنایہ از آبادہ و میاشدن
 بر کے رفق نظامی سے لبر خلیفتہ برستہ موی + سوی تا بجگاہ تو آورده روی + موی میان بختیہ شماره
 جمال اتحاد و یگانگی بود موی سیافینہ شدن کنایہ از کمال اہلی است مثل یاسن از آسافینہ کردن سلیم سے
 پریم و طفل خندہ تدبیر کند + چون صبح سو کے مانندہ و آسافینہ + موی او ان دوز ستادون چون کے
 ہر نے عاشق شود و وصلش دست نہ موی کا غدی بچہ نوری صدوق کہ آشتیہ پیش موی ہستی
 ز عرض ازان علام ضعف و نفاقت بود و محنت پیرا موقوفہ ہم مشتاق او باشد او ہم در جواب موی ہستی
 مخلص کاشی سے وصل زلفش کے دل صباک بودیدہ + شانہ با این ربط موی پیکر و موییدہ + خان
 خالص سے میفرستم تو از زلف تو موی سینے + اشتیاق ہم بصال تو ز حد بیریست + موی سخن سے
 خواسانی سے اگر موی ز جہد خویش ان بہ خوبسوزاند + نیم صبح مستان ریا پوش موی مجوزاند + زین نبی
 کہ زان زلف سید بر پا کے دل دارم + ازان ترسم کہ جسم ضعیف موی سوزاند + موییدہ بجزیری مسیح
 کاشی سے دست آن قادر نقاش بنازم کہ زلفش + خوش طرح موی جہد بران ابر موی سے +
 موی زانم خاستن بد بدن خاستن و برتن خاستن و برتن رست شدن قنوبرہ و ان حالتے باشد کہ در تب
 ز پیش از تب و گلاب و زیم و ہراس ہم واقع میشود طہوری سے + جو گلستان تو بندہ و تب + شود
 راست موی ز آفتاب + غمی سے جو صدم ز جالت نقاب بفرزد + ز رشک موی قناب بفرزد
 میر خسرو کے سخن ز خاستن خطا شکبار تو کفتم + نجاست موی براتہ ام ناخنا سے خطارا + موی و ان
 رسم است کہ در ماتم موی او میکند در پیشان میا زانہ خان آرزو سے کہ کہ زور یہ خلق رہے پیش آمد
 تو ہم ماتم عشاق خویش موی کاشا + میر خسرو سے موی ہمشیا مین از زلف کے ز غمش + ابیس کندیہ
 کتبا وہ موی ہارا + موی سترون + موی تر اسخیدن موی محمد طاہر شناسا سے زور سخن ابرام موی گروہ پیش
 کہ زور دستن موی پس تر بخش بود + خان آرزو سے قلندر کے شود منم با این زیت تریہنا + سر کاشا
 نداد و بسترون موی چنی با + موی رفق کمال خجندہ سے شوق لب بیکہ پیش برد موی کشان + پیری کہ از
 زید ہمد سال موی گرفت + موی خزانے سے کہ کس بقدر خویش ازان زلف بہرہ یافت + مشاطہ
 سے کردہ شانہ موی گرفت + موی پیر زلف کے کہ دہانہ یکیک صفات میت ریشا ر دو زلف کند تا بہت
 ان زمان دیگر تر نو کسند کہ اقبل لیکن این تخصیص ہیاست بلکہ ہر آدمی کہ نو صوفیاری کند در شہ بخواند
 یا خواند آزا موی گویند ہا با فغانے سے بفرزد موی کہ موی کہ موی + این صورت جا کہ از کشیدن
 چہ فائدہ + موی زور نہ فرزند سے کہ زندہ ماتم من زہد سال برآید + غاب شود صورت
 اور بصر من + مشاہدہ کہ بوم تا زیم موی گراو + موی دو دو سال از غم دل موی گرن + موییدن بود
 موی و ہر دو تختانی نوہ دشمنوں کون موی سفیون و نوہ موی موی داوہ موی ابو موی سے زنا لیدش کوہ

کو دهنده بے سکون به فرمودید نشنند اول شک خون به طهوری سے برول اسرودہ بواجاد مرگ به نیت زدواغ
 تو جگر را گزیز به سجد سلمان سے چه کترم بوفاداشتن من از قری به کله از ذوق بکاه سحر بود زار به مع الها
فصاحت بافتح ترس و فارسیان بنی عظمت شکوه استعمال نمایند و این مجاز است لفظاً و معنیاً و
 نیز گویند و حال اگر به معنی نهیست و مهادت بواجاد اگر چه تبدیل موحده بواجاد و بالعکس در هر دو زبان درست است
 لیکن استعمال شرط است و چون ماضی لفظاً تازه منظور شاعری است استاد محمد قلی سیم شاعر گویا اشارت بهین
 منته کرده سے محبت باظریق جمع چون گرد بلا باشد به مهابت پیش فیله را که باز بخیر می آید به مهابت چون
 صلازن تو سنازند و ان داین لفظ نهی سے الاصل است ابو علی کلیم در تریف نهیستان سے فاده
 در دوکان یک مهابت به همه سوا به دریا و معدن به مهابت و مهابلی تخفیف مهابت به مهابلی که گذشت
 مهابت را سیاهی که در بیست شتر انداخته شتر را به ان کشند و این ترجمه زمام است و ما از مشج و ما از محقق ان خود
 سے که بر آید کل لغزش نیاید که در به که ما در بیست مادی که در به و سبکی مهابت مهابت سست سست در سر
 و بناله دار گذشت سست مهابت مهابت در بیست کردن و بدون و مچنین مهابت کردن و بر سر کشیدن و مهابت بر سر کردن
 کنایه از مطیع و متقاد کردن و بدون است مهابت سے امر تو سارا بان نگذار و اگر برده به بر سر که می کشد
 شتر نفس را چهار به ملاطفت سے منعی شتر غولدار و چهار به نو برده دار و چهاری بساز به مزارط
 بر سرش کن مهابت به که دل را بقانون شود بردار به زوری سے کانی که مروت خان تبا به در بیست
 کردن مهابت پیش به شانی سے باس محل حجت پیش تا کشد به تفکرم محل نظم را چهار مکر و به مهابت
 بالکسر سبب سواد قوم و در عرف بر سالی چار و اطلاق کنند و به معنی مهابت سبب محتمل مهابت رخت
 پیش خدمتی که رخت به پوشانده طنز سے تن جو خشکد از قناعت کو مبین تیار کس به اسب جو مین نیم
 جوی پاک به مهابت به اشرف سے زبانگ مهابت و قنار اسیان به اصول ضرب لفظی است و حسیان به
 در پنج مهابت گفته اند این بیت معنی یک شاطر معلوم میشود چه کلبانک طریقه شاطر است ز سالیان
 بار عدم اعتبار است بنی کلبانک چه کلبانک مطلق آواز است و مجازاً و از شاطران نیز اطلاق کرده اند
 مهابت بافتح گواره چهار بالکسر جمع و تحت زخوابگاه عروس مثل جبرکت و غیر ان و این مجاز است به مهابت
 سنج از صفات و مهابت جز از تشبیهات است و با لفظ بستن و گسترده و کشیدن بصله به مهابت
 مهابت سبب مهابت سبب بر قیاس قد بوس دبا بوس نظامی سے نهادند نامش سبب از مهابت بوس
 بفرمان اسکندر اسکندر و سبب به ز کب آورده به شد از خبر مهابت به ان کراسه به
 مولانا مظهر سے مهابت زینت نور توان بست نه شهید در کام ما ز توان رخت به جمال الدین سبب
 سے مین بر لب جوی گسترده مهابت به شش بران مهابت شهید مهابت است و فرنی سے مهابت بر لب
 کشیدن ز بس موب او به در شرف بیشتر از ریت بهان و فلان به مهابت باضم مهابت و ز نقش
 و حروف که بر مین باشند نیز اطلاق کنند و این مجاز است و با لفظ زدن و کشیدن و آوردن و کله

بستن و نهادن و گردن و وزیر مهر داشتن چیز را بصله یعنی تو بخین بالا زدن و در بالا زدن یعنی در مهر کردن و مهر
 گرفتن و مهر رسانیدن و چیز را در برین قیاس مهر رسیدن و مهر بودن چیزی یعنی زیر مهر بودن و مهر شکن
 و مهر گرفتن و مهر گرفتن و برداشتن و در فکندن و بصله از ایضا یعنی بسین در لفظ کوشش افکندن که نشئت نیز
 مهر کردن یعنی موقوف کردن و مهر بلب دادن و زدن کنایه از خاموش شدن نظامی سلطان چین
 نیم مهر موم و زخم پنج نوبت تباراج روم و طهری ساسیند بر حث زخم رفت موم بکین و مهر
 زداغ مگر بود کجیہ کشم و ریابجز خلاص مهر بالا زد و زداغ جهل نماز تیرسم و گواه گرمی خون در جها
 بیکر ما مهر لاله عذاران رسیده مخرنا و بر سبیل تصویر حج و مهر تصدین تکبان آرم و مهر صاحب
 هر که چون خال حسن عزیزین خطرو داد و مهر با لاله خورد شیدتیامت نیزند و بدست خوار فرمان
 عزل آورده است و همچنان خال لب و مهر بالا نیزند و کرتوانی لب خود مهر خاموشی زدن و بلب
 سخن همچون سیلان مهر دار عالی و مهر زن بر دین خنده که در نرم جهان و سر خود بچند دان پسته که خندان
 باشد و کیت بر حرف من نکشت گنار و دیگر و کز خوشی بلیم مهر نوبت دولت و داریم نامه دل
 خود سیاه تر و مهر قبول بورق ما کجا زنده و در میان طلب گریه کوی بافتن و از نشان پاسے
 خود مهر برین مخر کدار و جو مهر خوشی از لب کفار بردارم و که روشن خانه ام زمین روزن بلب
 و دو میگردد و اگر آن غمچه دین مهر لب برگردد و جگر نشند خوشید کویز کرد و از سه نیت و اعنی
 بے سیاه در محبت منبر و بشود باطل بند چون مهر زان برداشتن و خسرو زان بهره که دارے زیر
 مهر کجیاسنے خود بر مگر و تاثیر سے ما باشد که در بار عشق و در بزرگاست و ننگ تیغ بستون مهر است
 نماز در وقت و اشرف سے زداغ نبد کے رفتے علی اشرف و مهر شاه رساینده مخر خود را
 این زمان کز برت افتاد است هر سو کوه کوه و مهر کوه ننگ تیغ خشتین را کوه سهار و مفید سے اشرف
 که فیض برده از روزن کون و رویش دارد مشکوذا از گلشن کون و بر جبهه کوه کوه خال سیر است
 مهر است که در دانه بر زمین کون و باید ز با مهر خوشی دین گرفت و نتوان جو طوطی از دین کس
 بستن گرفت و مهر لب خاموش غویب لغیبت حضرت شیخ سے کشای ربان کوشش سخن کنش جو نیا
 مهر لب خاموش ملاحت کرے را و مهر نوبت نقشے که رفت مبارک آنحضرت بوده عدوسندان
 در لفظ تشبیهات دماغ که نشئت و بعد ازین نیز سیاه مهر سجده و مهر نماز جزیت مدور که از کل
 سازند و آن اکثر کربابی هشد و سجد کاه اما به دگر از مهر خاک و مهر خاک کربلا و مهر کربلا نیز گوید
 ملاطرا و نوبت کربلا سے مفضلے جو دارا دین میشود و ز مهرش سیلان کین سے شود و جو این
 مهر نقش قوت گرفت و مشابیه مهر نوبت گرفت و ازین مهر خاک کے برات نماز و نود خاک فقر
 بے نیاز و مخلص کاشی سے خاکساران داورین در کاه قری دیگر است و اعتبار از مهر نوبت است مهر
 خاک و نیت را به را غرض تحصیل مهر کربلا و بهر انبات صلاح خویش مخر میکند و مزا صاحب سے

دو حکام حواله او باشد باقی سه بود خاتم اینها در شماره که گشت آخر بود مهر دار به طالب علی سب جوهر تو
 و درم به حاجت پیرم به مرا مهر دار که از مهر داری به مهر با لکه محبت و شفقت که قیاب در نمینی ای خبر
 در شهری بکوت دوم است و طلا و شعله از تشبیهات است درین قیاس مفروض و مهر طلعت و زود
 در ویش و الله بر وی سه اگر جن و جوت چون بر وی مهر اند و نیست به ز گسل شکفت چون آن چشم خواب
 آلود نیست به دمنمت خان عالی سه نه ظلی مهر حل شده صفای کل بجای مانده به چکله مصور آخر چو رسد
 بنقشش کنش به مهر فرود رفتن کنا به از آخر شدن عمر بود یعنی اول بالفظ و زرین و آوردن بصله بر
 و بالفظ برین و برداشتن و برون و برگرفتن بصله استلجم در باطل شدن کجکندشت دفوا به شیراز
 سه کفتم ز من ای ماه چرا مهر برید به کفک فلک با من مهر کن بود به نظامی سه جواز کینه فرسوزند مهر
 بفرزند خود ریزاند مهر به غور لوبیک خلف المام قلیخان حاکم فارس سه کبر سه کی توان یک رنگ فرود کردن
 فدر کانا به دورنگی مهر بکها سه رخا بر میدارد به مهر بانی نوی از باره لطیف تارک نهایت خوش
 می شش و لطف و شفقت که از اکا بر صا غریب باشد و همچنین خلاص و عقاد که اما خردار در جواب کار برید باشد
 و مهر بان مشترک است برین هر دو منی و مهر در و مهر بر در و مهر بر در و مهر بر در و مهر بر در نه تا سه
 پیرالدین خاری سه سه ناز صفت مست و خراب لا یقل به دما مد از درم آناه رو سه مهر کسل به باقر
 کاشی سه با در کبست زیم سلک خوش به به شو که در صفت سه مهر کسل و دشت چهار وحشی
 سه معلوم مهر بانی پس که جیت به شبنون کن که عاشق و مهربان منم به کلیم سه در شش کلیم نم مهر بانی
 را به و هم تریشش بزند گانه را به نظامی سه بران مهر بان شش بران مهر بان که خرم و سه نام سه
 بزبان به شش از مهر بانی بدو دوست و درون رفت و شش بازن شش به زوده جوشه جو خود
 بود که روشن دشت مهر بر در بود به حافظ شیراز سه غریب خادری که از رشک جاده پاک به گراه
 مهر بر در من در قبارود به شیخ شیراز سه جوفله از شش نادر خبر به که از دشت مادر مهر در مهر گرا
 نام گرا سه که با عقاد بعضی با فود در شش آن دو سه است بیای سه مهر دست نانه آشنای باشد
 که ز مهر گرا مهر گرا می باشد به دادیده نادیده برابر بود به با فقه و لافند و حدامی باشد به به
 مزا صاحب سه هر قدر خط تو از فرد مرا مهر فرود به سبزه خط تو مهر گرا مهر دیکه است به مهر با هم
 مشترک است در چندین معانی چون مهر به شست و مهره کردن بر خسرو در تولیف شمشیر سه کردن و شش
 زده با سیریم به مهره در آینه گوهریم به زهره مارمه مهره در کردن جمع شدن کنایه است که شش
 کردن بود مهره دیوار مهره گلونه و مهره دستبند مهره کاغذ و قماش و این بالفظ زدن و خوردن
 یعنی جلا دادن و جلا گرفتن است مهره کش آنکه کاغذ و قماش و مهره جلا دهد و مهره گرا که تقسیم مهره
 سه از دیر خسرو سه دست نیلی که در ق بر گرفت به مهره کاغذ بگرد گرفت به جو باشد مهره گرا
 با ششم به بیاقوت دزد که نه چشم به ملاطرا در عجم ملای جاہل سه از مهره کش چون باشد

نباشد به تنگ که چون کاغذ نفس کرده وزیر سنگ محسن تاثیر سے چون صدف بمواری با مقنطاری طشت
 است و صفوی با مهره از بسطوی گوهر میخورد و مهره مار جوهری که در سربار هم رسد و زرد و عرف مندرج است
 مرزا صاحب سے زغال عنبرین آسنرون زلف یار سے رسم و همه از مار و من از مهره این بر می رسم
 خواجہ شیراز سے اگر چنین در حلقه بجز زلف افغنی بنا و مهره تران بدون آسان کے دل فسونے بدم
 حسین ثنائے سے کوفتہ مارم ز سنگ تنگ که بر ترخان و مهره هر خطه بیرون ازوان اسکندرام
 و مهره زرد و مهره شطرنج و مانند آن دین با لفظ چیدن و نشانیدن در چیدن و در چیدن و درون مستعمل
 در چین در تمبر پیشه گذشت مهره لت خورده و مهره زده مهره ضرب که از بساط ناچخته بردارند حسن یک
 استی سے مانند مهره زرد دست روزگار و از عرصه وصال تو بیرون نشاندہ است و جلال اسیر
 سے جیت بیله دل گزشتہ حیرت اسیر و مهره بیرون ششدرمانہ لت خورده و مرزا صاحب سے
 ریخت چون دندان امید زندگے بی صلت و برسداری با خر مهره چون بر چیده شد و در پیش آمد
 بر کے سے نقش اگر گزشتہ چندی نوعی از بردست برد و مهره از زرد و حریفان نفا و اجد سے به طور کی
 سے جیت مهره پیش نمی چین و کشد فکر لیداج ششدر نشین و بیرونی سے تراکتین ظفر او در ای مهر
 فتح و نصرت نشانے و مهره کلین کنایه از که خاک نور سے چون در در آب جو بنیان مهره
 کلین را که باز دارم از زده اشکبار دست و مهره میفر خرمهره که در قدیم وقت خجک سے نور خشت
 و آنرا سفید مهره نیز گویند و ظاهر نامش نیز همین است سالک یزدی سے بر دة دل خود لیکه ناله عبیدم
 پس در پاک و لم مهره صیفر شود و مهره کس بند بکاف فار سے و با کج هول مهره باشد که بر گیسوی اطفال
 بند نه برے محافظت از چشم به در صورت کس محفت گیسو باشد و جد در تهر لیت خورده فردش
 سے به کان او مهره کس بند و زور خیمه پر دروغ گزند و مهره باز مشعبه و حقه باز میریزی سے بقر خصم تو
 کردن کارهای عجب و مهره باز و جواز که آسمان زمین و جمال الدین عبدالرزاق سے پیش طبع مهره
 باز نفس شیده توان نمود و گزشتہ ششدر پیشه این نه صفا مینا و مهره کتین م حافظ شیراز سے
 من مهره هر تو نیزم و الا که بیزد استخوانم و مهره تریاک زهر مهره بر حسن بدبوی سے مهره تریاک
 بسیار غرت ہی نهند و نوازان لب مهر کجا مهره تریاک صلیت و مهره گواره مرزا صاحب سے
 نو نیاز عشق چون فریاد و غمزن شیم و بود از سنگ علامت مهره گوارام و مهره موم مرزا صاحب سے
 در نمود نقش بے اختیار آفاده ام و مهره موم بدست روزگار آفاده ام و مهره بطاس انداختن مطلقان
 و مهره در جام انداختن و افکندن کنایه از الگایانیدن و خوردار کردن مهره در طاس آفادان لازم
 آورده اند که در زمان کیان رسم بخان بوده که طاسی از سفید جرش بر بسطوی قبل طبتنه چون شاه
 سوار میشد مهره هم از سفید جرش در میان آن طاس سے انداختند و از آن صفا بلند بر سے آید
 که مردم خبردار شده سوار میشدند و بعضی بر اندک سابق بردارگاه سلاطین طاسی از سفید جرش میگذاشتند

دور وقت انقضای ساعت مبره که بیان نموده بود می افتاد و از آن آواز بر می آمد چنانکه از کتب تاریخ
 ویژه بوضوح می پیوندد و از آن سرفتن نقش عالمی از بازیت ای آسمان به از نوبه در خورشید تا کی مبره
 اندازے بطاس به حکیم نزاری سے صدائے غنم از صدوق گردان به برآمد تا قادیان مبره در طاس
 و در وقت حال معنی کوز زون مستعمل میشود و از ایل زبان به تخفیف بر سیده قبول سے علاج تنزه کے لو مرسل
 ارباب کند به گزاقاب فلک مبره بطاس انداخت به مبره از کمین بیرون جهان کنایه از قاب
 آمدن و سربد عار سیدن و مبره از کف بیرون نشان کنایه از مخلو شدن و سربد از کف داون نظمی
 سے سپهر از کمین مبره بیرون جهان به ستاره زکف مبره بیرون نشان به و میوان گفت که مبره از کف
 بیرون نشان کنایه از با ختن است و این رسم زرد باز است که چون آبرو لبت را بسیار غالب
 یا بند مبره از کف سے انکند و گویند که با ختم مبره در شمشیر بیرون کنایه از بند شدن مبره در آن
 مبره زبون بر خیز نام چاک در بز و چانچ در چشمه مدار کند شفت مهلت با ختم زهنت و در لفظ
 رفتن و دور شدن مدلول مستعمل پس در لفظ کم زهنت گذشت دور و عدده بهادون نیز یاد میریزی
 سے جرح گذارد و در مقصود تو مهلت رود به نخت ناپسند که باشد در انتظار به عوم با ختم
 و تشدید آنچه در هم معنی در علم انداز و در آن عبارت از کار و شوار است فارسیان تخفیف رسم استعمال
 نمایند میریزی سے اقبال تو بسیار و شس گزیناید او به کاقبال با هم ترازین سچ کار نیست به مریخ صبرین
 لفظ خصم است که در بیت سابق مذکور شده هم بر آوردن و هم بگردون مراد است کار بگردون
 در آن عبارت از تمام کردن و انجام دادن کار است مبره سے وصل یا مردون هم خویش کردیم
 بهماز در اصل معنی کار ساز است و اصطلاح لوطیان مطلقا گویند چنانکه در لفظ مالیر به گشت بهمان
 بلکه در نند سے اصلی معنی تو قیر است و چون توفیق این دوزبان بسیار است و ضعیف یا تعظیم و تو قیر
 بسیار میکنند از معنی تعظیم تو قیر یعنی ضعیف استعمال کرده اند و بهر دو معنی مجاز است بهمان شرح آن بهر خبر
 دل رفت در بهمان او گفت آن اویم آن او بهر است این دل پس او از خزان من کجا به روزی اگر آناه
 بهمان من آید به دوران فلک در ته زمان من آید به و میوان گفت که مرگست زخمه یعنی بزرگ دان که کشتیر است
 پس معنی ترکیبی آن مابا بزرگ بود و با بهمان اجمال زیادت و طرفه ان برود و از زلالی سے خواش
 بقصر خوشین برود به پیشی را بهمان چمن برود به بر تقدیر با لفظ آوردن آوردن و بدون بستل قافیه
 سے شیر گردون در بخوان صبح بهمان آورد به کمال اسمیل سے بیله نثار طبعی دید بر بند کرد به جو خوانه
 خیل من را بهمان زکس به کمال خبده سے امشب آنکه بوناق که فرود سے آید به که بهمان من که چه کور سے آید
 سیم سے گفت که امشب ز قضا نامگان به عافه گشت در بهمان به معانی حیانت و با لفظ کردن
 مستعمل و بهمان قایم و بهاسری و مهابکه ه خانه که بر آورد آمدن بهمان مقرر کرده باشند شیخ شیراز سے
 زده و شوکت سلطان گشت چیز سے کم به زلفعات بهمان سزا و دهانی به کلاه گوشت بهمان با قافیه

با قبا رسید + که سایه بر کسوف فکند چو تو سلطان + سرای جهان چیت ماکند + که جو پیش درو بهمان گنده
 زیستان عقیدت نور خلاص منی چینی + فلک را هم صلا ی زن جهان اسیمانی کن + مهل نپاوه کنایه از جاهل و
 مهل کده کنایه از دنیا فو بنی ز روی سے کے دست شام و پوشی درین مهل کده + درو که دار و در تو نما سے
 عالم بشمار + نیزه بر کس در ماضیات بود مهل نپاوه + دانکه او میلا فلذ و انس بود کون شاعر + همیزه بالکسر
 ویا سے مجهول اما مہار که لفظ عربیت یعنی می که بر پشته کفش و موزہ استوار کنند بکیت حسبت و خیر اسپ و
 فارسبان نطق نمیشد و بالفظ استن . وزدن و کردن . دسودن . و خوردن . مستل ؛ تفسی سے بہ بستند
 زنیہ همیزه + بخون تیز کرده پاک آویزا + کران شد کباب بک شد غمان + و س خورد همیزه دشمن
 سنان + حاجی محمود جعلی قلع سے بے حرکت کی توان قطع منازل باہ دار سے سے خورد همیزه کب گرج
 باشند در ہوار + وحشی و تریف اسپ سے اگر همیزه میسودش با نام + برون می رود از انوی اب کام
 و غنہ و ترویت اسپ سے همیزه نیزیم بے از صبح تا شام + تا نیم کام می رود انیم سپا کے ترضی + طاب
 آٹے سے بکہ بر باد و ہم ذوق کل کوشش را عدو بالشکد + همیزه کنم تو سن را + ہننا خوش و گوارا میغری
 ای دین بجز بحال تو زین + وی ملک شہدہ نچھال تو ہننا + تو عار سے و دانا در عدل دوش تو + ہم ملک شد
 زین ہم شمع شد ہننا + بہار زرخ و عید غبتہ است + بہر دور روز کار او ہنناست + ہننا حاضر و آادہ
 و اطلاق آن بالفظ کار نیز آادہ در دیش والہ برو سے بدل ترک گفت ترک گریہ چشم + برین کردہ
 ہننا و گرج کارین + **منہ التحتانی می** بیای مجهول علم استمر است بر فعل می اب جون می گرفت
 می آید و میرود و گوارا در میان ترک کہ افادہ + منی اسم فاعل کنہ نیز آید چنانچہ درین شعر سید حسن شہر سے
 سے من تو لے می سر سے سوی کلی سے مگر + لوط بے میوزے شاخ کلی می مشکن + و بفتح نراب و بیسنے
 کلاب ہم آدودہ اندر دوسے سے ہم یال اسپ از کران تا کران + بر اندودہ مشک می ذر عطران +
 نطاس سے بغیر ذی آن بت مشکو سے + می و مشک میرخت بطرف جو سے + و ہننی بالہ نراب می از
 است استاد زنی سے چہ شش سے بخورد و بر کل کشت + رو سے آناہ نیکوان کیر + بر خرد سے جو کشت
 اندر انی است می خند + خرابی عقل را بنیاد کند + و یعنی اول خام بخش صرفت ماب فرودج . نیرس نمارس
 رسیدہ . جو آن یک دست رگش پر زور دشمن صبح ذوق شرفی شش آید فام خوشگوار گوارندہ جان
 بخش جان مرشت راج پرور فعل لعل فام لالہ رنگ لالہ گون گل رنگ . خون رنگ شفقی آوز گون دنیار
 گون . دنیار سے شیرین تیغ . غالیہ پرورد پروردہ سوز سخااتہ دو سالہ در سالہ . دینہ نوش . نوشین
 از صفات دنگ یک برق فور شید چشم زانچہم کبوتر خون کبوتر از شہات دست سے منک ملک
 سے است می ریم در میان + بید کنندہ کسوں با کس میں ہی است + مذرا صاحب سے برق می کف خاکسکا
 شد زہ خشک من + کسان بیکر را بہر تو قہاب شد شش + انوری سے فور شید می اندر فلک جام
 کوتر + چون لشکر خورشید بر افق بایہ + با باقانی سے در جام لالہ گون می خون چشم زانچہ کن + نظری

نیشاپوری سے بخون دیدہ نظیری بساز و بادہ خواہ بہ بر سے زانغ می چو چشم زانغ کجاست مہدی با حفظ زون
 و خوردن . و نوشیدن . و کشیدن . و چسبیدن . و گرفتن . و ستاندن . و داودن . و سوزن . و افشردن
 و رختن . و کردن و چربی . و کشادن از چربی و نهادن استعمال پسین کنایہ از حاضر کردن و بے بودن فطامی
 سے می نشا و سے آدر نشادی نیم بہ زشادی ستانندہ نشا و سے و نیم بہ خواجہ جمال الدین سلمان سے
 کجاست کسرو بر بھرہ تا بکام قدح . و ز صلق کشیدہ می خوشگوار کنایہ . جلال اسیر سے شوخی چشم
 نے عہدہ در جامہ کردہ کہ دل تک مرا زخمی آرام کردہ با تو کاشی سے خون خوردہ ام زبان کہ بہریم
 نصیب بادہ دور از لب تو چون می بخش گرفتہ ام . حافظ شیراز سے بزرگ کل بخون نقایق رشتہ اند
 کان کس کہ بختہ شد سے چون از خون گرفت . و اول در پالہ زدن و شہادت بہرہ دوم در لفظ مزوج
 در چارم در لفظ بزور گذشت فایده باید دانست کہ می را کہ بے مدد نفس تیارینما بندہ باین طریق
 کہ در عوض او چہا انکور سے اندازند چون جوش خورد و کنہا بے گلین برستہ را در آن عوض شدہ کہ مکتبہ
 تا خلاصہ آن خود بخود در مسامات آن کنہا بیرون در آن تک ابر کشند و نشین سے شوند و از میان عوض
 بر سے گیرند و سرد کردہ می تاب سے ستانندہ می سستی ظاہر امان است کہ ستمن می برابرش جوش دیند
 تا مکن بسوزد باقی بکار در اندمان را یکی خوانند بر قیاس شراب ستمن کہ گذشت بر بنوی سے از جو کہ ستمن
 دیدار من طلبی . چون بر رخ من می خواہی می ستمنی . می دیناری می زنی کنایہ از شراب ستمن فطامی
 سے نشا طازمی زنی ساختند بہ بساط ہم از قرمز انداختند بہ بر بنوی سے بوشیدہ باغ جامہ زنگار سے
 جامی ببار بر می دیناری . سے بر نکال ز غلہ شراب کہ در زنگتان سازند می شیراز می شیرازی
 آنچه تحقیق بوستہ است کہ می خصوصیت شیرازند و بلکہ شہیتہ خوب در اینجا ہم برسد و بدان سبب سے
 شیراز سے شہرت گرفتہ پس از غلطی سے مشہور شدہ سلیم سے در صفایان نتوان بے می شیرازی بود
 اہل دریا ہم محتاج باب بہرند . و این از ان قبلیست کہ طراذمشات خود آوردہ کہ شراب گو ایار و کباب
 قندار چہ کباب قندار سے شہرت دار و خصوصاً در کباب فوج آن مکن و بچہ تخصیص شراب بگو ایار مطلق
 نیست راگ در زمان آنجا در تمام ہندوستان ضرب المثل است می سوزد می پیادہ بادہ در مینا و قدح می
 لب شیرین بادہ کہ تخمیش بارہ شیرین باشد می انکوری می عیبی می تاکی شراب انکوری شکر و می شکر می
 شراب قند و این رایج ہندوستان است طالب سے کہ کہ بادہ انکور در سرد آوردہ کہ اسبغورہ
 بر سے شکر دارد . و پسین در شکر قلع سلیم دیدہ شدہ می کا فور شہر ہے کہ در ان کا فور داخل کردہ باشند
 بر سے کہ سورت حرارت آن وجہ سے فشار بر سے بود خواب گران نشی . مستی جاوید بگر کن می کا فور داد
 میخوارہ و میخوار دیکسار می اشام می کش می نوش می بیای می بخوی ابو نصر نظیر سے بدقتانے
 سے زمی خوردن نزارم انبساطی . در ان زمی کہ می بیای من نیست . کلیم سے می اشام غلت بہا
 ساغوی سے دارد . و بجز بیالہ بر لب ساغوی دیگر نمیدارد . و در صاحب سے بخش گذشت بہر ان لب

لب می نوشش بر او با جان نوش ریای چکنده نوش مرا به خواجہ شیراز سے بخوارہ کس کشته درندیم و نظر باز
 درنگس کی چمانیست درین شهر کدام است به زهره ساز نوشی نے ساز و مگر نوش بسوخت به کس نه اند
 ذوق مستی می گساران را چه شد به می گرانکه سے ساز و دان را کمال غنچه کاف تازی نیز خواهند
 دین درنده داستان نیز غلام است پس از توافق لسان بود میر خورشید با وہ نوشتان بار سیان خردی
 کشته اند به زان که سے کردی غم را پیلا یہ کے به میخانه دیکده و میستان دیکده سار و می آلود
 می پرست هر کدام معروف سے کل رویش که از تو خورشید به میستان لبش با تو امید به ظهور سے
 سے لبست کشته سر جوش سفینه خایه فیکه که کرده برین بوغستان دیکده ساز به می رباب قند کشیدن
 سلیم سے شراب کے کل رغانہ جند کشی به پیلا نوشے سے رباب قند کشته به می برکت و می
 بروست یعنی خواجہ شیراز سے کل در بروی برکت مشوق بکام است به سلطان جهانم بچین روز
 غلام است به میر خوی سے فباہ شاد سے کردی برکت نهادند همیشه به تا جهان شادی و شاد
 شاه جهان به می دنیا کون چون اس حیوان با بر دست به که مجلس گاه تو خرم جو ترست گاه چون
 شد به می بے اصاب خوردن ای بے تیز و مد شری خوردن حسن بیک سے از عشق بی منت
 لذت نمی توان یافت به سے را کون نام بے اصاب خوردن به می برداشتن معروف و یعنی
 سے خوردن از لازم اوست فردوسی سے شب اور زرد آرد و اہ سے به زلفتن بر آید و آید به
 می برتا مقابل شراب کہہ دلا ہر سے دلا بریشد جو است من به دمی کہہ نثار بر نامیست به
 حقیقی نامہ کہ زلال یعنی آب پاک و صاف است و حضرت شیخ در شعر خود می نلال بستہ دین خالی از
 غرابت نیست سے نیست بزم زمانہ عیش مصفا به شہید گردون سے زلال ندارد به شاید کہ بطریق
 تشبیہ الملع بستہ باشد یعنی می کہ مانده زلال است چنانچہ درین بیت شیخ نظامی سے می کو طاب زلال
 آمدہ است به ہر چارند سب حلال آمدہ است به با با فاسے سے در در صدف اگر ز لطافت
 کند من به برگ گل است جلوه کنان در می زلال به چنانچہ در زلال گدشت می در گریبان کردن بود
 شراب و اون سالک بخردی سے ساتی بیباک می خواہ کہ مشام کند به تو بہ ام رشیکندی در گریبانم
 کند به میخانه بر سر کشیدن از عالم ساغر بر کشیدن دین بر آید عا و مبالغہ بود سالک ترویج سے
 خون خوش می کند دیوانہ را به کہ بر سر می کشد میخانه را به میزد و نہ سے تاز سے بوزن نبرد مجلس شراب
 و بزم کہ تعابلی ندم است استاد فرخے سے اندر نیز و حاتم طائے سے بکود به دند نبردستم
 داستان روز بخار به دی بیز و اندرون ہزار فریدون به دی به نبرد و اندرون ہزار تہمتن مد سنای سے
 کہ خود نشان جو در نبرد تو نامی به گاہ مالان جو در نیز تو جنگ به در غلب کہ در اصل می زود باشد
 مرکب از می دزد حاصل با بصد زدن یعنی خوردن کہ ببرد ایام حرکت ذرا با قبیل وادہ استعمال کردہ امیر
 خرد سے مریخ روز مگر غام غلام شست به چون زہرہ روز سے زود می کشا تو جو نیز میزدی

شخصی را گویند که بسبب پر خوردن شراب میل بخوردن چیزهای دیگر کنند و این مراد است شمشیر است
 مولوی منوی سے ای تو مقیم میگردد ہم سے ہم می زودہ به بخشیمهای بیده چون می زنی اسبلی گبر می گزیده
 انکه از خوردن شراب فرخنده تر شده باشد و این قریب یعنی نیز است تسلیم سے دل ریده اما از
 خنده تو بیزار است به بیده لوح قدح کے گزیده رانا است به میان با کسر وسط خبر سے دینی کر مجاز
 زیرا که وسط برد و طرف بدست در چنین غلاف کار و دشمن و جزان که سلاح در میان آن می باشد پس
 بدین معنی پیام قلب این بودند و در میان کردن و در نیام کردن یک معنی است مثل میشود مولوی منوی سے چون با هم
 گرفت خویشی به پیشکش در میان کردم به محفت میان و بمنی دوم نقد حدیث کلمه رفیق
 خیر الامور رگ ابروی از شبهاست دست شوکت سے دین یا ریاقوت سفیدی ماند به میان و یک پیش
 کلمه می ماند به فغانی سے آبله کلبه لند به لباد و ن تست به نقدی که آن به است نیاید میان تست
 کمال خنده سے میان بسته دیدیم هستی به میان یا را خیر الامور است به میانست گویا رفیقیت غیبی
 که از سر ضمیرا بد زبان تر به قاسم منهدی سے میونگفت رگ ابروی سے که تراست به مانک کے بیکه از آن
 موسی کر می بارد به مرزا صاحب سے دلیم شد از دیدنش که میگوید به که کا ریتخ تر موسی میان می یابد
 و باید دانست که این لفظ را در عرف هند در مقام تعظیم و بزرگی مسلمانان استعمال کنند چنانچه لفظ خواجه
 و میرزا و فارس سے استعمال میکنند معنی تعظیم و بزرگی که از آن حاصل میشود اما آنچه بعد تحقیق لوضوح پسند
 است که این لفظ در اصل زبان مردم هند است و از آنجا در هندوستان شایع شده و لندرا اگر در هندوستان
 برنده و اطلاق آن کرده شود به می بود زیرا که مخصوص مسلمانانست و این از آنست که اسلام در هندوستان
 اول در سند و قان اولج یافت و از آنجا لفظ مذکور در تمام هندوستان شیوع گرفت میانی مصلح در میان
 دو کس یعنی واسطه و وساطت و رسول در است بر دو آیه چون راس یعنی مطرب و مطربی و جاد و جاد یعنی
 سحر و ساحر و جده سے بیشتر از خط با برود میگوید چرا به بیانی سخن بمانا میگوید چرا به
 مرزا صاحب سے میانی من و میناز کا رنگ بود به دل و دوشش را هم گذار و برو به اسیر سے زا به
 بجان ز به که آزار ماکن به بی میانی من و دلدار ماکن به نظامی سے سپه به که برنا بود زانکه پیر به میانی
 کند چون رسیدن دیر به اگر در میانی دلیر آدم به ناز و به ناز و شیر آدم به شرف الدین شفا کا
 سے دار سنگ میانی ما تو سے کند به این با چرا عجب که بزور خراسد به میاندار به اصطلاح کشتی گیران
 کسی است که چون در حرفت با هم کشتی گیرند او آنهار از هم واکند و بگذار و که با هم زور کنند میرنجات
 سے ای جوان لطف نما با همه دلدار می کن به با بیانی که تراست میان دار کن به اثر سے به کشتی آسمان
 سفله اقبال کان به کرده بارادری میانداری جو بر کار استوار به و دلال و در وسط میان دو کس درین فعل را
 میانداری گویند اثر سے بکار خلق تفاوت ز سبب سکر گذار به جوگز موافق معی بخش در میان دار سے
 ظاهر وجه سے بوی و کل دست در گریبان اند به میان دار صبا سوگند به خواجہ شیلو سے میان دار

نداری و دارم عجب که بر ساعت + بیان مجمع خروبان کفنی میان دارم + تاثیر سے پیش ازین کسب میانه
می آید ز من + در دکان خود فروشنده چند دلالی کم + و با لفظ کردن افاده منی کند و اطلاق میاندار
بر دلال که زمان عقیقه را بقیق و مجور تر غیب کند نیز آمده شفای سے زبان جو هر که در کهن سال مادرت
پوشیده کفشد کشت میاندار خواهرت + فوق میان بان و فرق میان آن درین معنی و درین صورت
باعتنی داد عطف باشد یعنی شیراز سه فرق است میان آن که یا رخس در بر + با آنکه دو چشم انتظارش
برود + مادام گیلانی سے میان ما تو مجنون بین قدر فرق است + که من بری زده کشتم ز آفتاب زده
میان جانکای مسیح کاشی سه اگر چه نیست چون در جهان میان عالی + که از میان بروم بشود جهان عالی
میان یاد میان با چه سنلوار و فرج بریم شای میخه آن دختر بود عجب که رنگ قرم است + سلیم میان
با چه او پیش کشد + زیرا که میان با چه ز کس تکر است + میان بان شده شفای سے بند که گفت
بیاد و هر چه خودی است + در دستین میان با که دخترش تیار + فردا که شود میان هر طایفه فرق +
این زنده بروی آید آن باه زرق + در نامه اعمال تو جز نیست بود + جز حرف میان چه در گیری عرق
و می که رود با بر او کند قویخ + بنام کله بود شافه میان رخس + میان در متوسط و احوال و افعال
و سندان در لفظ کناره کرده شد میان گیری توسط وضع در احوال و تفریط که آنرا میان روی گویند
کاتبی سے میان گیری است هم کن پیش + میان گیری عجب بود ز در پیش + طهوری سے که در میان
گیر ساین و آن + نیندیه مقصود خود در میان + بر روی هم افاده کالا در + میان گیری کرده سودا
در + میان کردار کان کردن کتاب از مواضع بودن وقامت هم کردن میریزی سے که بلفظ فرستی ز غلامان
سپه + در بیکپال فرستی ز سواران تفر سے + هر دو آید میان کرده کردار کان + بغیس تو بستند
بمان بر یک سے + میان نیکسن میان کسنن میان کسنن و میان کسانان صرف ظاهر غنی سے
آن مشوخ تقبل من خسته میان است + در مرتبه ام سینه باریک کوان است + سلیم سے بر من در میان
نیز خواهد متبت کرد + ز بس در است سکنی اورا من میان هم حسین شامی سے همیشه تا ز کن کش
میان رشته کست + درام + تا سر سوزن زسی کاشکت + کست با درم نه بند خصم در و چه رسد
پسر سوزن ز تو هر اشکت + میان دادن کتاب از قوت دلون داد بود کردن با با فاسله سے تو میان
و بی و کرد خیال در کنجه + که جان کرد در من لے ادب کتابم + مچله ت بیم فارسی یعنی بیخبرفت
دار و کار است مابن از اهل زبان بقیق بستن مع ترجمه و در با لفظ تراشیدن بصله از و با لفظ کردن
وزون بصله در مستل سیفه سے به کفنی که معنی زود ما هر بانن + ز حسرت ناله فریاد بجز در جان کن
نوستی سے زبان شاعر است لے باک + که معنی بجای و کون افلاک + طوار در توفیق براق
سے تراشیده شد معنی از محل طور + به بیمار مردم چشم حور + چار معنی مع چشم کسے بدون کتاب از
مخل موزی کسے شدن رشته اند مع درم و مع دنیا را سکودان استی باشد که بر درم و دنیا ز شده

بلکہ تہا میخ نیزہ نمینی آمدہ خود سی سے ازان پس دگر در میخ درم ۴ همان میخ و سیارنے بنشینم کم ۳ میخ قدم
کنا یہ از کے کہ با شکستہ و کئی نشستہ ہشہ و بجای نرود کذانی السوروی سنا میخہ وز کنایہ از مضبوط و استوار
مرزا صاحب سے اگر تہ میخ و قارنو پائشردہ برو ۴ چہ شد است چنین میخ دوز جرم زمین ۴ پر صیدی طہرانے
سے کفرم زب از سر کویت نمیرد وہ کتفا کجا رود کہ دش میخہ وز است ۴ طہری سے جداری در
آشختے میخہ وز ۴ بسا غرکن آن آتش کینہ سوز ۴ میخ کہہ کنایہ از دار لغرب کذانی الفرج میخک لعل
میخ کن بیخ کاف طہری در تعریف قبل سے می کشت اگر میخ کن روز کن ۴ نفس کس نہیہ اشت کا وزین ۴
یعنی فرود و جیہ و مد ایشان نہ ہار می نیز گوئید میدان با لفتح چا دو این سب میا وین صح و با صلاح
جو ہران طہری بعض یا قوت دوز در شمال سالک یزدی سے نئے آید چشم بہت ہائبرہ گردن ۴
بچشم تک چشم این زرد تک میدانست ۴ بیالہ شراب از عالم کلاب دان و تک میدان و
میدان سنگ نام جا در قرین سلیم سے یاد قرین در دم کہ نشت ملاز نہہ وستان ۴ شہیدم میدان
کشید رحبت تا میدان سنگ ۴ میدان ذراخ با قن و میدان کشادہ با قن کنایہ از وسعت و فراخی
عیش کذانی الفرج میدان علاج کنایہ از کا تہ سفید میدان کشیدن محققین را معج کردہ پس بفتح از برا
جستن داین منی در گو سفند سوزن نیز ظاہر است تا بر سے بر کشت بختی با میدان آن دولت میکند ۴ ذراخ
کلا ہے دم زندگے کہ دازون می شود ۴ اشرف سے چون تصور صورت آن دست در جوکان کشید
میرد داز خویش و پندارم کہ میدان میکشہ ۴ عبد الزراق قیاض سے گو سفند اساز نش میگزیم دوریت
میکشم میدان کہ خود از و دہد آتش زرم ۴ مرزا صاحب سے گر لفظ ہر زاہد از دنیا کہ پہلو ہے ۴ از ریب
او مشو غافل کہ میدان می کشہ ۴ میدان دادن جا خالی کردن بر کسی از روی تعظیم و خود بر کنار کشیدن
مرزا صاحب سے سہل باشد نہ کردن ماضی در بستون ۴ پیش برق قیشہ من کوہ میدان میدہ ۴ یہ
خسرو سے بہشت اگر جہ روح نعل مدد دست ۴ زمین بہ است کہ یزد در نش نعل بزوان دادہ ۴ خصوص از
بے تعظیم دور در نعل دست ۴ کہ دہر نہ کہ را دور دور میدان دازون میدان طوح داون میدان بطرح
داون کنایہ از بسیاری شتاب و طہدی مرزا صاحب سے بر شکلہ بیابانی دل بر کہ سوار است ۴ میدان
فا طرح تواند لشیر رود ۴ برق سلیمان را فرکان خوش نگاہش ۴ میدان بطرح دلہ چون آبوی میدہ
میدان بسر و آمدن کنایہ از آخرب شدن و فروقاہم شدن قیامت میدہ با لفتح آرد کندم کہ میالوہ نوز ہنہ
طہرانے بھو سے دور از غبار غماد ۴ نزدیک فیلی کہ ارم قاد ۴ وون نقش ہائیں جو در دل کشت
صدادر نے انبان تن میدہ کشت ۴ دام حکرا کہ از شیر گو سفند و شکر بز نہ دینی نان مجاز است
و لہذا اطلاق میدہ سالار بران بزوان با فغانی سے آفاق را از جرم خوریم فرض ہم آتش نگر ۴ ہسم
مبلغ و ہم جوان زرم میدہ سالار آمدہ ۴ میدہ نہ بنون کسور دہا موقوف بر سفری کہ در نہہ وستان
بجائشے گبر شہرت دارد معج شد و اغلب کہ میدہ بہ ہم بجای نون وادف میدہ سالار شہد میرزا

میرزا ایلی مزوفت این لفظ بیشتر از القاب پادشاهان و پادشاهان دکان بود و درین نزد کار بر بزرگ
 ترا دکان در پیش پسران طلاق کنند و در ایران بر سادات نیز مجوز است بخلاف آنکه لفظ ترکیت طلاق
 آن بر سلاطین و اهل دولت نیست هر چند معنی خداوند است چنانکه آقا ولی گویند و غالباً بر محقق میرزا
 از عالم بر اصل و بویب و نیتان که در اصل مصدر با لغت بوده پس معنی ترکیبی آن نیز داده باشد و خدمت لغت
 و یاز جهت تخفیف بودند از اجداد وقت جا نزد تارکیت به پسته سپهر بر سر پسته نیت به معنی
 داری تقریبی بدان کن به اسم عربیت کا و عصاره نیت به عبد الرزاق فیاض سے بدین وسیله که مرزا
 سعید تهاست به چه خوب کرد که فیاض وقت از دل مانده از زمانی که پادشاه درنده درستان در آمد
 و در قبض و تصرف خود آورد و طلاق مزایان بجزران و قریبای گنبد که مرزا در عبارت اولینده
 و قریبانه پادشاهی است میرزا کبری نوعی از خزانه خوب تاثیر سے کسی را نبود و طفل سیر به از دست
 میرزا کبری به مرزای کشیدن بدوشت شان کسی کردن و شتاند میرای معنی میری که عبارت از
 بر بودن است و در محبت مرزای گذشت میر محقق میر میره فرید علیہ آن از عالم سوار و سواره و جوان
 و جوانه و از خصایل این لفظ است که تقطیع کسو و اضافیم به مثل لفظ صاحب چون میوه میره زرد میر
 میراب دارد و آب و پیاد از او عرفت این دیار میر میر گویند کلیم سے میثکانه سینه ام را عاقبت
 بچون صدف به مید هر قطره میراب این دریا مرا چند اصحاب سے خضر توانند آب زنده گے
 و زا خرید به منصب بر به چشمه آینه را به میرشس دارد و تو بجان که تو باشی آرا تو می باشی
 خوانند خان آرزو سے لشکر اهل من حسروم به آرزو میر ششم شیخ آوریست میرا خرم غای معجزه
 داند صطیل اشرف سے بسکه در مطیش آید خست بس خوشی را در تلاش خدمت میرا خرمی
 سام سوار به میر حسرو سے رفت میرا خورد و در دزد و به هر دو طرف جهان با وجود به بر خرم
 کعبه که صلا و در دم را بر خوردش و ظاهر معنی خوان سالار است میرا بار اگر مردم بار و بر آید ان
 بخورد این را درنده درستان در رو تو دیوانخانه گویند میر حسن دهلوی سے گفته که میرا قهر شکر
 بنامه به حال غریبان کوی نوبت ایشان رسید به میر جوان قهر و سس شبان دورین نظم خواجه
 جمال الدین سلمان مراد حسن جوان بدر سلطان اولیس مدوح خواجه است که جوان لقب است
 و ظاهر لفظ ترکیت سے پیش ازین چون کله در کله گیتی مردمان به خوشین را اگر کبک کبری بدستند
 چون بود این کله را از حفظ بانه گزیر به میر جوان را بگویند بر دکان شتند به میر دینه بر صده
 سوارده کس و سوار صده کس خانی از تاریخ فرشته ندر احوال محمد تعلق پادشاه نیز همین واضح نبود
 لیکن درنده درستان طلاق آن بر سوار صده ان و چه باران گنبد بر دیوان در اصطلاح اشرا
 نائب و چیکار تهمسی سے چون سلیمان فونت فاکه ارباب نظر به بر دست صد چون سلیمان بر دیوان
 یافت به طبری سے بر سوار انجام کار نیاز به نگاه نهان میر دیوان باز به میر سامان جان است

کہ از در نہد وستان خان سامان گویند ملا آفرین لاہوری سے کہ جب خط راہ سے پیش نہ گرت میر
 سامان مکہ عشوہ طراست ہوزہ میر سپاہ ویر لشکر جان کہ از در نہد وستان بخشی گویند حسین ثنائی
 سے شہسوازی کہ ہمتش بہ جا چشم بر پیر لشکر اندازوہ خواجہ جلال الدین سلمان سے موجب ہمت
 نجوم پر ذکر دون سوال شاہ زمانہ کہ گفت کہ چون در میت نوزم توجہ بہ لشکر ہی راست کش بود کرانہ
 میر سپاہ فلک بار کہ خویش کرد امیری طلب زہر در خانہ تا کہ از سروران خیل کو کب سے کو کہ در
 مواکب توردانہ میر شہت علی خراسانی سے کیاہ دشت محنت خوردہ ام عسکر علی زازوہ
 شکار لاغرم من ناوک این میر شہستان با میر سلاح دار دغہ تور خانہ میر خسرو سے چون در سل انسا را با خر
 سپردہ میر سلاح اسلحہ را پیش بردہ میر شب شونہ عسکر آفرین لشکر گویند و جد سے چون بود
 ہر کس بکار سے من بیزو کی چہد دیدہ ام بہر زاہ چاروہ میر بخشی میر شکار تہر تو شیخان طور سے
 سے بر من خیال میر شکاری حرام باو ہر صید ہار شتہ زبانی کس کشم میر عمارت دار و دغہ عمارت
 میر عدل دار دغہ عدالت کلیم سے ستم در روز کاشش میر عدل است ہر ستر لفت تہان ز بخیر عدت
 میر عرض انکہ حاجات مردم راعرض دہ ظہوری سے شوہر طول کہ نجاش عرض کہ لو میر عرض است در روز
 عرض میر فاطمہ میر کاروان مرادف فاطمہ سالار و کاروان سالار مرزا صاحب سے عشق است میر
 فاطمہ عالم وجود بہ جہنم میان ہے جس کاروان ہا دست کہ کلم سے تہے زحمت جو گنت اشک ہا
 ہرگز ہمیشہ فاطمہ را ایر کا ہوا ہے ہر ظہوری سے کہ چاشت کیم حکم شکر بہ ہر بند کہ میر کاروان ہم
 ناصر خسرو سے گمان میر کہ درین کاروان بستہ زبان تو خیر بقل سخن میر کاروان شدہ میر مجلس
 رئیس مجلس فرج صہی سے میر مجلس ہم را بادہ بستور دہ ہر نیت دور کہ تو سے عفت نماید بصیغہ
 میر منزل انکہ پیش از در لشکر تہیب منزل ہر طالب آبی سے ہر ہر و ج ما نام ہمت بہ ترافہ میر منزل ما
 اظہر سے غم تو در صلہ پیادہ میر منزل بود بہ بہرین کہ رسیدم بہ کجا رقم بہ میراث خوار انکہ بعد از موتی
 سخنی وراثت او باشد جائیدہ در لفظ آب حیوان کو ار کہ شت ظہوری سے بقار ازان است دل بر قرار
 کہ در دستان تو میراث خوار ہمیش بیگم بھول کو صفند نہ دار مادہ کہ انی کشف اللغہ ہمیش مرغ
 بر نہد است ہرے کہ بود رنگ کہ از احر جلال ہم گویند کہ انی البرہان بنوم مسیح کا شی سے بہر زندہ
 جہان بنوم است نہان نیم شادمان ازین بنوم ہر میاد گاہ محفے نما نہ کہ ہر گاہ دوس در میان
 خود ہا معالقی در شتہ باشند و ہم جہان قرار نہد کہ این را در فلک ہا انفصال حرامیم داو ان جا کرا
 میاد گاہ گویند عبد اللہ ہاتھی سے در لشکر در آہ میاد گاہ ہر شہد استہ ہر دو صہ سپاہ
 ہر میدان مد و لا درہ شجاع کہ با حریف خود روانہ ہمیش کہ بہ خان آزدو سے میر میدان صہت ہر شہر بود
 این کینہ جو کہ غمہ است ہر جہی داروز نرکان ہر شہر ہر مسیح کناہ از بہ شہن رخ نظامی سے
 زبا نفس ہر است بیخ ہر جان سوخت از شش برق تیغ ہر سیل ہر لک نہت ز رنگینی ہر شتہ

باز هم در اصل ۹

وقت یک کرد و چون بر سر هر کوهی علامتی بر آن تمام شدن یک میل ساخته میشود آن علامت را هم شبیه
 میل کرده اند بر آن معنی آنچه در سر مردان بر آن کشیدن سرور کنند موضوع است بعد از آن در معنی علامت
 مذکور نقل کردند ملازخان نام مسافت مسطور نیز همین مقرر شد و در مصطلحات الشرا فی تفسیر آن بسنگ نشان
 کرده ابراهیم کوه دودی که علم گشته بر سر کوه دودی دره عشق تو چون میل زمین مانده بجای و نیز چوبه سنگین
 که بکار دوزخش گفته گیران آید و آنرا میل گیری دور عورت هندوستان مکه بضم میم و سکون کاف فارسی
 و شیخ دال و آخر از سکه پهلین خوانند برجات سے میل گیری چون غره است از چشم سیاه و میل در دیده
 و شمن کشند از نیم نگاه به اما میلی که بدان سرور در چشم کشند و میل سرور گویند شمس هم است از آن که از چوب
 باشد یا از طلا یا از جسد و غیر آن در آن را کاهی باید ای مقوی بجز کاهی با مزیل بجز او در چشم کشند و کاهی
 در آنش بر کرم کرده بر این کار همان عمل کنند اول مشهور است ذمانی طلا و حشی سے شد بار بار از چشم
 مارجون بے قدش و شاخ کل در دیده سے آید جو میل تشین به میل در چشم کشیدن و میل در نظر کشیدن
 کنایه از مانیگر و نیدن مزا صاحب سے سیر چشمی نیز میل کشند مانت را به بے نیازی بجز دواع بند
 احسان راجه خواجه شیراز سے انکه روشن به جهان نمیشد به و به میل در چشم جهان منبش کشید به میل
 در سر مردن چشم کنایه از سرور رنگ گردیدن چشم خواجه نظامی سے جو در سر مردن چشم خورشید میل
 زورفت گوهر جریانیل به تا آخر میل و سنگ نشان از سنگ نشان مدر جرائع به بیت سواد
 که بر سر بر فرسنگی سازند برای معلوم کردن مسافت نزل سلیم سے در میان شوق چون نمون به کرد و بود
 میل و سنگم به سالک یزدی سے ره کر کشکان پابان ندارد که باشد کرد و او شمس میل و سنگم میل طلا
 حلقه طلا که بخت زینت در دست کنند اشرف سے در دست یا میل طلا خط کوفی است به نقش و کار
 رنگ خا خط کوفی است به میل سرخ نام کوبی در حوالی نعت یزد تا نیر سے در جرج کش چشم کلبل
 سیر سبزی میل سرخ او میل به میل تاج یا میل که در زمان شین تراج نصب میکردند خواجه در صورت
 سلاطین گذشته مکر دیده شده مزار کرامی خلف مدراج به القی قول سے بسکه میل تاج او در روشن
 سواد افقاده است به مودان زاد نظر شاه صفایان است به میل گنده و میل سر گنده بضم کاف
 فارسی میل باشد از این پس اکثر طبع طلا که رنگند مرقه و مساجد نصب کنند سالک تزیینی و تزیین
 روضه منوره نام موسی رضا علیه ایجات سے دیده شد لب زینت نشان صبح راه به با میل کنیت
 افتاد چشم آسمان به طنز سے میل سر گنده شش بر فلک به کت سر منار چشم ملک به میل صبح
 کنایه از صبح کاذب ملاحظه در نمونه انشا آورده چون منعمی سپهر در شام بار کاشش که خدمت بسته
 میل همین صبح را سیر مثل زبرین آفتاب پرسته میل بافتح رعیت ذخرا شمس و با حفظ اند خن و کورد
 و دلون مثل دزد شمس و الله هر دی در صبح مزار فصل الله هر دی سے لیک سواد هم که ندم ذور کجالی به
 از عفاف و عصمت میل بر ب به نظامی سے غلامان لشکر شکن خیل خیل به کنیزان که در مردم آورند

میل ۴ مولوی منوی سے بہیگی راہرکاری ساختہ ۴ میل آزاد روشن ساختہ ۴ ہم مطوق کنایہ مقہ نظمی
 سے انجورین حال ازین صوفی است ۴ ہم مطوق الفت کوفی است ۴ ہم کاتب کنایہ از نامیاد و کور میون
 بافتخ خجسته و مبارک بصلہ بر میرغزی سے صد ہزار ان سال میون با جشن ہر وہاہ ۴ ہر شہنشاہی کہ در صد ہزار ان
 ہر وہاہ ۴ فقار سیان یعنی بوز زنیہ استعمال کنندہ فلیست مشہور کہ عاقبت میون بولی را کہ بر خیر است
 میون باز آنکہ محاش او از بازی میون ہندہ ہی عمل و مکاری از است میون نام منے از کشتے خاکہ از گل کشتی
 منو سے یرنجات ہین بوضوح می ہوند و سینا با لفتح جانوری کہ بعضی از اشاک کمان می ہند و دین لفظ
 نہایت دور فارسی ہم استعمال یافتہ ملاحظہ سے موسم آن شدہ کہ مینار آگ منہ سے کہندہ ۴ شاخ بزرگ
 سید رازاب ترنم تر کند ۴ شاہ کیلانی سے شغلہ در سایہ زلفت گل شہر گو دوہ ۴ بعد ہی پیش تو مینای
 سخن گو گو دوہ ۴ این قدر است کہ شاہ کیلانی در نہ نیامدہ و ملاحظہ لازم کلمات ہندی بسیار یکندہ پس
 شرفش ہر انہی سند باشد و بالکسر اعلیہ ائم از انک شیفہ ہند کہ شراب و کلاب ہاتہ آن در ان کنندہ
 یا شیفہ ریزہ الوان شیبہ بیاقوت و زرد و دیگر و اہر کہ در تابانہای عام و غیرہ تعبیر کنندہ در ان کلام
 خود دینر کے ہندہ مثل شیفہ ریزہ الوان کہ از فرنگستان سے کدندہ آزاد و شرف محلول ساختہ بر طلا و غیرہ
 و مس کہ کدہ کردہ باشند بیزندہ تا نقش و خطوط آن کندہ ہر ان رنگ گیر و این از عالم رنگی ہندہ کہ بدان
 کا قدر از بزی کنندہ و ان اقسام رنگہا پیدا آید لیکن سند نہیں یافت شدہ و بعضی منی کیا گفتہ اند ہاستاد
 این بیات مولوی منوی سے کیا ۴ دار کتبہ طیش کنے ۴ گرچہ جو کون بود طیش کنے ۴ مین مینا کہیا
 کارنت ۴ انجین کسیرا اسرارنت ۴ دینی شراب مجازت طر سے ۴ یا ساتی از شیفہ مینا بہہ
 باین نشندہ آبلے زوریا بہہ ۴ اما یعنی اول شمع ستارہ و دنبالہ دار صبح مشرق قہرہ سبزہ ۴ غنچہ سرود گوش
 بر وہ طوطے طادس از شہیہات دست مرزا صاحب سے ہمدرد کہ از قوما سودا بردن آید ۴ ہی رنگ
 مگر از مشرق مینا بردن آید ۴ حسن ذہنے در نیار و مشق عارضی ۴ سرود خیاراتہ روزانہ مینا بہہ است
 گردنش سال است می در ساغ عشرت کیند ۴ گوش مینا بہہ اتھے از بندہ غفلت کیند ۴ کلم سے بے بہادہ
 دل سیر من و نشود ۴ کل جاشین سبزہ مینا نشود ۴ دانش سے مینا جو نیشہ ز سادہ ششم بروز
 ہجدم وفا کند شمع نیم سوچس سے در بردہ مینای رنگین دیدہ ہم ۴ در در ان صورت کہ در بت خادہین
 دیدہ ہم ۴ نظرت سے می ہرستان لافشا طہ آری در کارنت ۴ ہرمان طوطی مینا بہہ جو کہیں است
 ظہری سے جو طادس مینا کنی جلوہ گر ۴ تدر سے کند نہ شامش قر ۴ مذا بیدل سے کل لالہ بلی می
 نیاید بکار ۴ کہ در صبح میناست فیض بہار ۴ مفید ہی سے مجھلی کہ سخن گویم ۴ حقیق نفس ۴ مرا جو غنچہ
 مینا کل از دین ریزد ۴ شدہ ز فیض شیت صہیا تواضع ہندہ ام ۴ ہمد مینا مرا چون صفی ہمدار کردہ ۴ لالہ
 سے باغ را سبزہ ۴ نشان کردہ ۴ ہر ہمارا شراب مینا کار ۴ رسم دی کہ شیفہ ساغ و قران کنندہ
 مینا کار ستارہ و دنبالہ دارنت ۴ مینا کار از عالم شیفہ گر مینا کار ۴ طلاق ان گاہ ہر ستادی کہ کار مینا